



# پس از هزار و چهار صد سال

آنچه هر ایرانی هزاره سوم می باید

درباره واقعات های

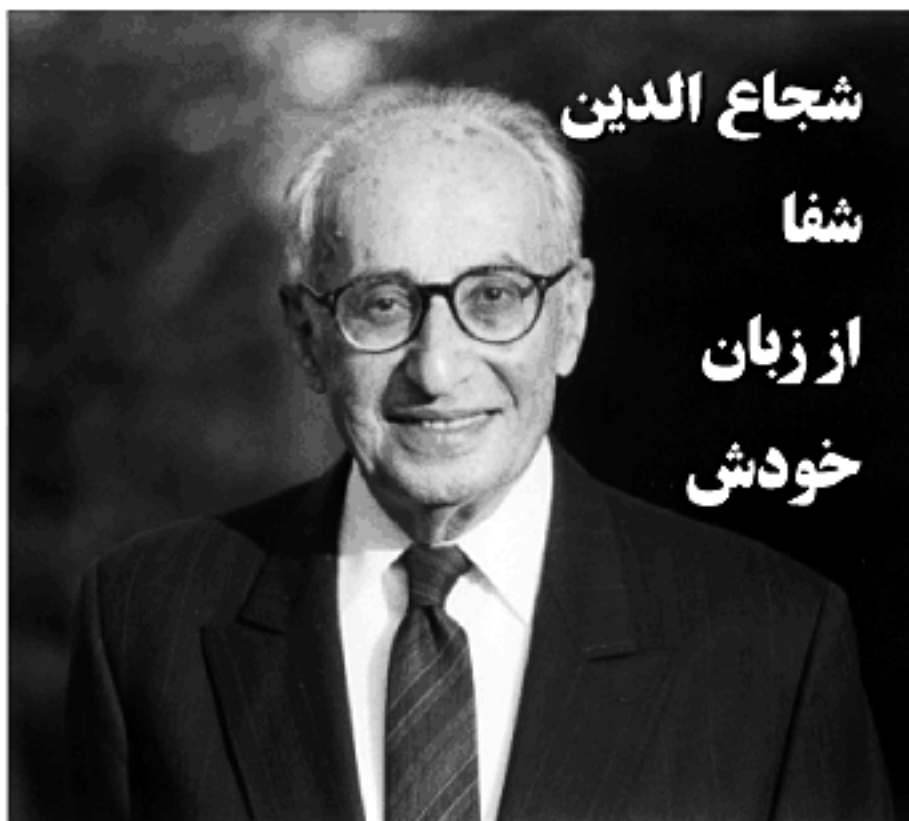
چهارده قرن تاریخ

اسلامی کشورش بداند

شجاع الدین شفا



# شجاع الدین شفا از زبان خودش



**آقای دکتر احکامی عزیز**  
چندی پیش که به مناسبت نمایش موفقیت آمیز آثار نقاشی دختر هنرمندان، نگار، در محل «سازمان یونسکو» خوشوقتی دیدارتان را در پاریس داشتم، به من پیشنهاد کردید که از طریق «میراث ایران» با خوانندگان فراوان این نشریه، درباره شجاع الدین شفا ته به عنوان یک مقام پیشین سیاسی، بلکه بخصوص به عنوان یک نویسنده و مترجم سابقه دار که بسیاری از هموطنان ما از خلال ترجمه های او، از شاهکارهای ادبیات جهان با بهترین آثار نظم و نثر سخنوران و نویسندگان سرزمین های دیگر آشنا شده اند، و گاه نیز دلپاشان با خواندن آثار ایشان با همان شور و شوقی تمییده است که با شنیدن غزلهای پدیع سعدی و حافظ خودمان تمییده است، گفتگویی بی تکلف و خودمانی داشته باشیم. با اینکه نمی دانم چنین گفت و شنودی تا چه اندازه می تواند دلپسند کسانی از جمع خوانندگان شما باشد، و این را نیز نمی دانم که با گذشت سالهای ترشرویی فریت در شرایطی که به توصیف شاعر آسمانی شیراز:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت  
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی  
تا چه حد امکان بازگشت به سالهای خاطره انگیز  
جوانی برایم باقی مانده است، می گویم تا به قولی که  
به شما داده ام وفا کنم، و شاید خودم نیز به لطف شما  
از این طریق پیروانه سر به جوانی دور دستی بیش یا کم  
«ناخُک» بزنم.

باید از همین آغاز بگویم که زندگانی من، همانند بسیاری از ایرانیان دیگر دوران ما، زندگی هماهنگ و آرامی نبوده است، در یک مسیر مشخص تیز سپری نشده است، هر چند که در هر مسیری که قرار داشته، عامل فرهنگی خمیر مایه اصلی آن بوده است. اگر به اقتضای همین ضابطه فرهنگی بتوانم آن را به کتابی تشبیه کنم، این کتاب، کتابی سه جلدی است که جلد نخستین آن به ادب، جلد دوم به سیاست و جلد آخر به تلاش برای روشنگری اختصاص یافته است. چیزی از نوع «کمدی الهی» دانسته (که خود مترجم آن بوده ام)، منتها در جهت عکس آن، یعنی سفری که این بار از «بهشت» آغاز می شود و از «برزخ» می گذرد و به «دوزخ» پایان می یابد. برای اینکه این گفتگو، همانطور که خواست خودتان است، واقعاً صمیمانه و خواندنی باشد، می باید بپذیرید که محتوای آن بصورت سه بخش جداگانه ای که بدان اشاره کردم، انجام گیرد، تا ترکیبی از سه داستان ناهماهنگ از کار در نیاید. با این مقدمه، اجازه دهید بخش اول این سفر را در شماره کنونی حکایت کنم و دو سفر بعدی را به شماره بعدی واگذارم.



نسلی که من به آن تعلق دارم نسلی بود که یکی از استثنایی ترین ادوار تاریخ پرتلاطم کشورش را در پیش روی خود داشت. با زبان کامپیوتری امروزی،

۴۵ سال پیش زمانی که مانند سایر همسالان ۱۵-۱۶ ساله خود در تب عشق و عاشقی تشنه نوشته ها و شعرهای عاشقانه بودم، با خواندن «ترانه های بیلی تیس» — ترجمه هنرمندانه و لطیف و شاعرانه شجاع الدین شفا — با اسم او آشنا شدم و از آن زمان به بعد، با سایر نوشته ها و ترجمه های متفاوت او که در سطحی بالاتر و بالاتر از دیگر ترجمه ها و نوشته های روز بودند، مأنوس شدم. پس از مدتی، شفا با پذیرفتن مشاغل سیاسی برایم بصورت شخصیتی دیگر درآمد که با آن شقای آشنای سالهای توجوانی من متفاوت بود. گاه به گاه به مناسبت برخی مراسم فرهنگی-سیاسی، عکسی از او در نشریات و خبری از فعالیتهاش می خواندم، ولی بهمان نسبت که موفقیتهای اداری او بیشتر و نشانهها و عناوینش افزونتر می شد، احساس می کردم که از دنیای ادب و هنر گذشته اش دور شده است.

بعد از انقلاب، ناگهان با انتشار کتابهای پرسروصدای او نام وی دوباره سر زبانها افتاد و این سروصدا با چاپ آخرین کتابش، «نولدی دیگر»، به حدی پیسابقه رسید که باعث انتشار واکنشهای موافق و مخالف فراوانی در مطبوعات و رسانه های خبری شد. این موضوع مرا برانگیخت که شخصاً با شجاع الدین شفا در پاریس تماس بگیرم و از او بخواهم که از طریق «میراث ایران» زندگی پر نشیب و فراز گذشته خود را نه بصورت یک بیوگرافی سنتی، بلکه در قالب یک گفتگوی صمیمانه بی تکلف و خودمانی، با آنهاایی که غالباً آثار فراوان او را خوانده و شناخته اند و با نسل جوانتری که احتمالاً تنها نامی از او شنیده است، در میان گذارد. در مدتی که شانس مصاحبت با او را داشتم وی را شخصیتی در عین مهربانی و فروتنی بقدری پر از دانش و بینش یافتم که دریغ دانستم اطلاعات فراوان او از تاریخی که خود از بازیگران اساسی آن بوده است توسط خودش برای هموطنان بازگو نشود.

خوشحالم که این دوست عزیز پیشنهاد مرا با میل پذیرفت و قبول کرد که برای نخستین بار خود به عنوان نویسنده شرح حال خویش پا به میدان بگذارد. اینک این گوی و این میدان و این نوشته ای که قضاوت درباره آن را به خوانندگان «میراث ایران» واگذار می کنم.

شاهرخ احکامی

نسلی بود که می‌بایست منحی نمودار زندگی او از نقطه صفر قرون وسطایی آغاز شود، در نیمه راه به لوج قرن بیستمی خود برسد، و در پایان مسیر دیگر باره به موضع قرون وسطایی پیشین باز گردد. تا آنجا که می‌دانم، هیچ نسل دیگر ایرانی در درازای هزار و چهار صد ساله گذشته تاریخ ما، چنین قوسهای صعودی و نزولی را در مدتی چنین کوتاه به دنبال هم‌دیگر نیاموده بود، و بر این مینا جای شگفتی نیست (اگر نسل نو خاسته‌ای که این ماجرا را از سر نگذرانیده است، نتواند ماهیت واقعی آنچه را که تنها در مدت چند دهه بر نسل ارشد او گذشته است، چنانکه باید درک کند.

شوخی روزگار خواسته بود که من، به عنوان فردی از افراد این نسل، که امروز نه تنها از جانب کلیدداران درون‌مرزی «اسلام ناب محمدی»، بلکه از جانب هم‌زبانان لوس آنجلسی آنان نیز دین ستیز و مفسد فی الارض قلمداد می‌شود، در شهری متولد شده باشم که از دیر باز «دارالمؤمنین» عالم تشیع شناخته شده است. پدرم که از یک خانواده کهنسال کاشان بود، در سفری به قصد اقامت دائم در پایتخت، در نیمه راه سفر، به مناسبت تخصص پزشکی خود و در ارتباط با یک امر فوری پزشکی ناچار به توقف چند روزه در شهر قم شد. ولی این توقف کوتاه عملاً جای خود را به اقامت چند ساله او در مقام پزشک سرشناس شهر داد، که من در یکی از آن سالها دیده به زندگی گشودم. از سالهای کوتاه کودکی خودم در دارالمؤمنین خاطره روشنی ندارم جز اینکه هنگام اندیشیدن بدان ایام، نخستین منظره‌ای که به نظر می‌آورد منظره گورستانی وسیع با صدفهای مختلف مشایعت کنندگان تابوتها است که فریادهایی گوشخراش برمی‌آوردند و خاطره بدنیهای خونین مرادارانی که در روزهای تاسوعا و عاشورا به سر و سینه و پشت خود زنجیر و قمه می‌زدند.

با اینکه پدرم در عین آنکه پزشکی مورد احترام بود، اهل ادب نیز بود و دیوان شعری داشت که برایم بسیار عزیز بود و متأسفانه همراه با دیگر کتابهایی کتابخانه من در دوران حکومت اسلامی مصادره شد. معهذاتصور می‌کنم گرایش ذاتی را که از همان نخستین سالهای زندگی خود به ادب و فرهنگ داشتم، بیش از هر چیز مدیون مادرم هستم که از زمره معدود بانوان آموزش دیده و تحصیلکرده‌ای در آن دوران بود که به زبان فرانسه نیز آشنایی داشت. خاطره‌ای که از او در ارتباط با «دارالمؤمنین» دارم این است که وی عیناً از محیط تعصب و کوتاه بینی حاکم بر این شهری که وی الزاماً سالیانی چند از بهترین سالهای جوانی خود را در آن گذرانید، متنفر بود، و بارها از او شنیدم که کاش زلزله‌ای این شهر مرگ و عزرا را از زمین برمی‌داشت.

بد نیست پیش از آنکه به نقل خاطرات خودم از دارالمؤمنین پایان دهم، اضافه کنم که در آن زمان

یکی از طلاب سرشناس آن سالها در فیضیه قم به نام حاج آقا روح‌الله خمینی، که به حصبه‌ای سخت مبتلا شده بود، توسط پدر من از مرگی حتمی نجات یافت.

\*\*\*

زندگی تحصیلی من تا پایان آموزش دبیرستانی در تهران گذشت. در سالهایی که ایرانی نو، قدم به قدم از درون ویرانه‌های ایرانی نابسامان و عقب افتاده سر برمی‌آورد. محیط اجتماعی پایتخت در آن سالها بطور محسوسی در معرض تحوّل تدریجی ولی پیگیر، از دوران پایانی عصر قاجار به دوران گشایشی دشوار به سوی تمدن و فرهنگ پیشرو جهان غرب بود که انقلاب مشروطه آغازگر ناموفق آن بود. این تحول به همان اندازه که در زندگی تحصیلی و آموزشی ما منعکس بود، در همه دیگر فعالیتهای زیربنایی اجتماعی و اقتصادی و فکری جامعه ما و در زندگی



شجاع الدین شفا و همسرش

روزمره مردم به چشم می‌خورد.

برای اولین بار پس از چهار قرن، ساختار سنتی جا افتاده و راكد جامعه دوران صفوی، با برداشت کاملاً متفاوتی که این بار از ضوابط بنیادی تمدن و فرهنگ پیشرفته جهان غرب، یعنی از دانش و منطق مایه می‌گرفت روبرو شده بود. ضوابطی که ایران نوین برای توسل و برای بازسازی خود بدانها روی آورده بود تقریباً در همه زمینه‌ها با برداشتهای سنتی مکتب آخوند در تناقض بود، و این برخورد و اصطکاک چه در صورت مادی و چه در جلوه فرهنگی و اجتماعی آن در همه شئون جامعه آن روز بروشنی احساس می‌شد.

به موازات این رویارویی درون‌مرزی، رویارویی بیرون‌مرزی دیگری نیز ابعادی بسیار گسترده تر، یعنی در سطحی جهانی، در جریان بود. از یک سو تب‌ملی‌گرایی افراطی در قالب فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و زائنده‌های آنها بصورت فالانژسیم یا میلیتاریسم، و از سوی دیگر کمونیسم در جلوه‌های

گونگون آن، در کنار دموکراسی‌های بزرگ و غالباً استعمارگر، جهان را با شتاب به سوی برخورد مرگباری می‌کشاندند که پیامدهای سراسری آن بیش از چهل میلیون نفر تلفات و پایان عصر استعمار و آغاز عصر اتمی و عصر تکنولوژی و در نهایت امر پایان عصر ایدئولوژی‌ها بود.

بازتاب مستقیم این تب ملی‌گرایی جهانی در جامعه آن روزی ما، توجه روزافزون نسل جوان به گذشته باستانی کشورش بود که تا آن زمان پیوسته تحت الشعاع دوران اسلامی تاریخ ایران قرار گرفته و با گذشت قرون، اساساً به مرز فراموشی رسیده بود. بطوری که تا زمان انتشار «تاریخ ایران باستان» حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، که در آن تاریخ پیش از اسلام ایران از روی منابع مدون یونانی و لاتینی تدوین شده بود، آگاهی واقعی بر این تاریخ در جامعه ایرانی وجود نداشت. این بازبازی و بازشناسی ریشه‌های کهن که افق شناسایی ایرانیان را نه تنها از خلال تاریخ اسطوره‌ای شاهنامه بلکه از طریق دستیابی آنان به مدارک تاریخی روشن و ترجمه سنگنوشته‌ها و لوحه‌های باستانی بصورت کاملاً علمی به دورانی طولانی فراسوی تاریخ اسلامی کشورشان گسترش می‌داد و در عین حال شکوه و سرفرازی آن دوران را به نسلی از فرزندان این کشور ارائه می‌کرد که از عقده حقارت موجود خود در برابر بیگانگانی پیشرفته و پیشرو رنج می‌بردند. انگیزه تیرومندی برای گشایش جامعه ایرانی بسوی ضوابط تمدن و فرهنگ و دانش پیشرفته اروپایی بود که از دوران صفویه به بعد، بر اثر دشمندی چند صد ساله دو جهان شیعه و سنی، از تباط جغرافیایی و در نتیجه ارتباط فرهنگی ایران را با اروپا قطع کرده و ایران را در همان شرایط قرون

وسطایی روحانیت حاکم عصر صفوی متوقف گذاشته بود. رویدادهایی از قبیل برگزاری کنگره بین المللی هزاره فردوسی به سرپرستی شخص رضاشاه کبیر در سال ۱۳۱۳، تغییر نام بین المللی کشور از «پرس» و «پرشیا» به ایران، گسترش روزافزون مطالعات و انتشارات مربوط به ایران باستان، رواج بی سابقه نام‌های ایرانی به جای نامهای عربی، بحث‌های مربوط به پارسی‌نویسی و زدودن هر چه بیشتر کلمات تازی از زبان پارسی، توجه خاص به جامعه پارسیان هندوستان، پیروی از شیوه معماری کهن ایرانی در ساختمانهای دولتی عصر پهلوی، تغییر نامهای عربی و اروپایی سازمانها و مقامات و مشاغل دولتی به کلمات پارسی، تشکیل فرهنگستان ایران و بسیار نوآوری‌های دیگری که فهرستی کلی از آنها را در گاهنامه تاریخ روز به روز قرن حاضر ایران می‌توان یافت. از پیامدهای همین جنبش فکری برای بازبازی ریشه‌های ملی کهن و بیرون آمدن از چهار دیوار انحصاری فرهنگ سنتی و روحانیت عصر صفوی است که یکی از پیامدهای جنبی

دیگر آن ارتباط فکری و فرهنگی روزافزون با جهان غرب و عطش نسل جوان آن روز ایران به آشنایی بیشتر با فرهنگ ناشناخته این دنیای پیشرو بود.

پیش از آنکه این پدیده را بصورتی مبسوط تر دنبال کنم، مایلم خاطره روزی واقعاً سرنوشت ساز را نقل کنم که نقطه عطفی در تاریخ همین تحول اجتماعی جامعه ایرانی در سالهای پیش از جنگ دوم جهانی بود. این روز، روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ به اعطای دیپلم ها و جوایز تحصیلی شاگردان ممتاز دبیرستانهای کشور تخصیص داشت که در آن روزها «فارغ التحصیل» خوانده می شدند و استثنای خاص مراسم آن روز نسبت به سالهای پیشین، اعطای این جوایز توسط شخص شاه بود که چنانکه بعداً روشن شد، بهانه ای برای این بود که پادشاه ایران با همسر و دختران خودش که برای نخستین بار بدون حجاب همراه او بودند با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور اعلام کند. در آن روز من در مقام شاگرد اول دبیرستانهای پایتخت و در عین حال جوانترین آنها، برای نخستین بار، بنیاتگذار ایران نو را از نزدیک دیدم که با قد بلند و نگاه نافذ خودش در برابر من ایستاد و وقتی که وزیر معارف (که تصور می کنم علی اصغر حکمت در سمت کفیل این وزیر انتخاب شده بود) مرا یدو معرفی کرد، با محبتی پدرا ته پس از نصب مدال بر سینه من دستی پر شانه ام زد و گفت: فراموش مکن که باید همیشه خدمتگزار خوبی برای وطنت باشی. و در طی سالها

و سالهای بعد، گاه و بیگاه از خود پرسیده ام که آیا واقعاً توانسته ام به خواست او پاسخ مثبت داده باشم؟

\*\*\*

یکی از نوآوریهای اساسی این دوران در قلمرو فرهنگی، موج ترجمه آثار بزرگ ادبیات جهان غرب به فارسی بود که جای آنها در کشوری که خودش زادگاه یکی از والاترین میراثهای ادبی تاریخ بشریت است، تا حد زیادی خالی بود. نه تنها

تا پیش از انقلاب مشروطیت تقریباً هیچ اثر ادبی اروپا به فارسی در نیامده بود، بلکه در سالهای بعد از آن نیز بیش از چند اثر انگشت شمار از آثار ادبیات غربی، عمدتاً از زبان فرانسه، به فارسی ترجمه نشده بود که تقریباً هیچکدام از آنها از آثار درجه اول این ادبیات نبود. فی المثل مهمترین آثار ترجمه شده «کنت دو مونت کریستو» و «ژیل پلاس» و «بوسه عنبر» و «اسرار پاریس» «اوژن سو» بود که غالباً با چاپ سنگی چاپ شده بود. استثنائاً جلد اول «بینوایان» و «یکتور هوگو با

عنوان «شیره بختان» توسط اعتصام الملک (پدر پروین اعتصامی) با انشایی فصیح به فارسی ترجمه شده بود که بعداً ادامه نیافت. کتابهایی که بیشتر منتشر می شد داستانهای مشتری دار از قبیل رمانهای «آر سن لوین» یا داستانهای تاریخی «میشل زواگو» بود، که بعدها، وقتی که در پاریس به صاحبخانه ای که در خانه او پانسیون بودم با تفاخر گفتم که من با بسیاری از وقایع تاریخ شما از روی کتابهای میشل زواگو آشنا هستم، با خنده گفت بهتر بود اگر مورخ قابل قبولتری را برای این شناسایی انتخاب کرده بودی! و درست در چنین فضای فرهنگی بود که در سالهای دهه دوم قرن شمس کتونی، دهها ترجمه از شاهکارهای منظوم و مثنوی بزرگان ادب جهان غرب در ایران شروع به انتشار کرد که از همان آغاز با موفقیت بسیاری مواجه شد، و تحول بزرگی

در آشنایی نسل جوان آن روز ما با فرهنگ و ادب غرب بوجود آورد. این موج ترجمه دیگر در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی کشور ما فرو نشست، و حتی در شرایط ارتجاعی بیست ساله گذشته نیز نه تنها کاهش نیافته بلکه نیرومند تر شده است.

اگر شمار آثار ترجمه شده از زبانهای مهم جهانی به فارسی، تا آغاز قرن خورشیدی کنونی احتمالاً از رقم یکصد تجاوز نمی کرد، در دو دهه اول این قرن از همه این رقم فراتر رفت. و به دنبال آن در نیم قرن گذشته این شمار به بیش از ده هزار رسید. می توانم با اطمینان بگویم که این نهضت آشنایی با فرهنگ جهانی، که درست در راستای رسالت دیرینه فرهنگ و ادب پارسی شکل

گرفته است، یکی از اساسی ترین عوامل تحول فکری گسترده ای است که در بیست ساله گذشته همه کوششهایی را که برای بازگرداندن جامعه امروز ایران به دوران آخوند سالاری صفوی و قاجار صورت گرفته عقیم گذاشته است.

از دلپذیرترین خاطره های من در ارتباط با این نهضت پرپرا، نقش کوچکی است که خود من در آن داشتم و اگر در اینجا بدان اشاره می کنم نه برای این است که ارزشی بیش از آنچه واقعاً داشته

است برای آن قائل باشم، بلکه از این جهت است که هنوز هم که هنوز است رابطه عاطفی من با بسیار و بسیار از هموطنانم در داخل و خارج ایران، هموطنانی گاه شناخته ولی غالباً ناشناخته، از همین مجرای می گذرد. در همه این سالهای بیرونمیزی، تقریباً بصورتی پیگیر از هم میهنانی که به مناسبتهای مختلف، و عمدتاً برای اظهار علاقه خود در ارتباط با کتابها یا

مقالات چاپ شده من، یا نامه یا تلفن و یا بطور حضوری با من تماس گرفته اند، این سخن دلپذیر را شنیده ام که آشنایی دورادور و عاطفی آنان با من از خواندن نخستین ترجمه های ادبی من آغاز شده است که تقریباً همیشه به یکی از سه کتاب «نغمه های شاعرانه» یا «ترانه های بیلی تیس» یا «برگزیده ای از شاهکار های شعر



جهان» مربوط می شود. ترجمه من از «کمندی الهی»، با آنکه مهمترین کار من در زمینه ترجمه است اگر هم ستایشی را برانگیزد، در زمینه پیوندهای عاطفی چندان جایی ندارد.

مایلم در اینجا بطور اختصاصاً به تازه ترین این نامه ها اشاره کنم که دوستی ناشناخته در همین یکی دو هفته گذشته از داخل کشور به آدرس من (که نمی دانم چگونه به دستش رسیده است) فرستاده و در آن نوشته است که ترجمه شاهکارهای شعر جهان و بیلی تیس من از نوجوانی تا کنون الهام بخش همه خواننده ها و نوشته های او بوده است و تازه ترین کتاب خود را نیز برای اظهار نظر ضمیمه آن کرده است. یا اینکه این دوست ناشناس هم نام و هم آدرس خود را بطور مشخص برای من نوشته است، من به خودم اجازه این را که با فرستادن پاسخی مستقیم ولو با احتمال ضعیف برای او مایه در دسری شوم نداده ام، ولی بهترین آرزوهای خود را از راه «میراث ایران» که امیدوارم به دست او برسد، بدین همزمان دوران جوانی خودم نثار می کنم.

اولین کتابی که از من به چاپ رسید «نغمه های شاعرانه» نام داشت که ترجمه ای از قطعات برگزیده دو اثر معروف آلفونس دولامارتین «سخنسرایی رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه به نام های Harmonies Poétiques» و «Meditations Poétiques» بود و از جمله این قطعات قطعه «در پاچه» است که زیباترین اثر شاعرانه ادبیات فرانسه شناخته شد است. هنگام انتشار این کتاب من هفده سال داشتم و خود نیز، مانند بسیاری از همسالان خودم در دورانی بسیار رمانتیک از زندگی خویش می زیستم. تا آنجا که می دانم این نخستین اثر شاعرانه بزرگ عصر رمانتیسیم



اروپا بود که به فارسی ترجمه می شد. و شاید از همین بابت بود که کتاب بلافاصله پس از انتشار با استقبال کمی سابقه مواجه شد. بطوری که تنها در پایان یک ماه بار دیگر به چاپ رسید. چنین موفقیت مطبوعاتی فقط با گذشت چندین دهه، در مورد تازه ترین کتاب من «تولد دیگر» برابم تکرار شد. «نغمه های شاعرانه» از آن پس به صورت یک کتاب کلاسیک انشای فارسی در آمد که مکرر و مکرر تجدید چاپ شد. به طوری که تا سال ۱۳۵۷ بیش از سی بار به چاپ رسیده بود. و نمی دانم در سالهای بعد از آن توسط سازمان نشر کتاب (کانون معرفت) که ظاهراً به آمریکا انتقال یافته است به چاپهای تازه برومیزی رسیده است یا نه. یکی از کاربردهای اصلی این کتاب استفاده از آن توسط دانش آموزان مدارس به عنوان سرمشق انشای فارسی بود و شاید ناگفته نباید بگذارم که در مواردی بسیار از اشعار عاشقانه لامارتین در نامه نگارهای خصوصی ثر نوجوانان نیز بهره گیری می شد. در این مورد دیدنیست این خاطره را نقل کنم که در امتحانات آخر سال یکی از دبیرستانهای تهران در خیابان ایران، متن انشای نوزده نفر از بیست و یک نفر دانش آموزان در ورقه های امتحانی آنان کاملاً یکسان بود، و دبیر متحن که از این بابت کنجکاو شده بود با پرس و جو از یکی از آنان دریافت بود که این متن عیناً از کتاب «نغمه های شاعرانه» گرفته شده است. آن سال تنها دو نفری که در این دبیرستان نمره قابل قبول گرفتند آنهایی بودند که انشایی، ولو ناشیانه، از خودشان نوشته بودند. شاید تذکر این خاطره دیگر نیز بی لطف نباشد

که ترجمه «نغمه های شاعرانه» از جانب من در شرایط تقریباً مضحکی صورت گرفت که تصور نمی کنم مشابه زیادی برای آن بتوان یافت. چنانکه قبلاً اشاره کردم من در سالهای تحصیلی دبستانی و دبیرستانی خود تقریباً همیشه «شاگرد اول» کلاس بودم. ولی این وضع از هنگام آغاز تحصیلات دانشگاهی من تغییر کرد، بطوری که در سال اول دوران دانشگاهی حتی

نتوانستم امتحال آخر سال را با موفقیت بگذرانم و تنها با گذراندن امتحال تجدیدی در پایان تابستان به کلاس بعدی پذیرفته شدم. علت این بود که رشته انتخابی من مطلقاً رشته مورد علاقه ام نبود، و اگر من بدون بررسی کافی در آن نامنویسی کرده بودم از این جهت بود که در خانواده پدریم در طول نسلهایی پیاپی (که مشخصات آنها در شجره نامه خانوادگی ما ضبط شده بود) سنت بر این بود که فرزند ارشد هر نسل حرفه پزشکی داشته باشد و بر این ملاک از همان

زمان کودکی من تردیدی در این باره وجود نداشت که من نیز در ادامه این سنت پزشکی خانواده خواهم بود. بطوری که پدرم در نامه هایی که به شوخی از جانب من برای عمو و عمه ام در آغاز سال نو می فرستاد «دکتر شجاع الدین» امضا می کرد. ولی از هنگام ورود به دوره مقدماتی تحصیل این رشته روز به روز بیشتر برای خود من مسلم شد که برای پزشک بودن ساخته نشده ام، هر چند که می دانستم اعلام انصراف من پدرم را که بدین موضوع سخت دلبسته بود عمیقاً ناراحت خواهد کرد. تمام سال اول دانشگاهی من در این کشمکش درونی گذشت و به سال دوم رسید که بخشی از دروس آن مستلزم حضور در تالار تشریح بود. این بار شرکت در این برنامه بقدری برابم مشمئزکننده بود که بیش از یک بار در تمام سال در آن حضور نیافتم و بعد از آن

هر بار بجای شرکت در درس تشریح، خود را بی سروصدا به باغ زیبای دانشکده پزشکی در جلایه می رسانیدم تا کتاب تازه ای را که از تنها کتابفروشی فرانسه تهران خریده بودم با اشتیاق فراوان بخوانم. این کتاب همان بود که بعداً ترجمه آن «نغمه های

شاعرانه» نام گرفت و قسمت اعظم قطعات آن در همین ساعات «فرار از تالار تشریح» در زیر درختان سرسبز باغ دانشکده، توسط من ترجمه شد. وقتیکه این کتاب منتشر شد و بسیاری از دوستان دور و نزدیک ذوق ادبی مرا نزد پدرم ستودند، وی ناگزیر برهم خوردن سنت دیرینه خانوادگی را از جانب فرزند ناخلف خود پذیرفت و قبول کرد که مرا برای ادامه تحصیل در رشته

مورد علاقه ام به اروپا بفرستد. با آنکه هنوز هم از بابت رنج ناخواسته ای که از این بابت بدین موجود عزیز وارد آورده ام نسبت بدو احساس شرمندگی می کنم، ولی در حساب سود و زیان نهایی خود را چندان گناهکار نمی بینم. زیرا می دانم که با این تغییر مسیر من، بیماران احتمالی متعددی از خطر مراجعه به یک پزشک ناشی و عواقب خطرناک آن نجات یافته اند.

\*\*\*



سالهای جنگ جهانی دوم و سالهای بعد از آن برای کشور ما سالهایی واقعاً سرنوشته ساز، در جهت منفی و مخرب آن بود. ایرانی که تازه از دوران عقب افتادگی قرون وسطایی خود بیرون می آمد، در راه این تلاش سنگین چنان در کشاکش طوفانهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گرفتار آمد که خلاصی از آنها تنها با معجزه ای از آن نوع که تاریخ کشور ما پیش از این نیز بارها شاهد آن بوده است امکان پذیر بود. در سالهای اخیر من کوشیدم تا در کتابی به نام «جنایت و مکافات» همراه با ارزیابی طوفان سال ۱۳۵۷، یک ارزیابی کلی از طوفان سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ را نیز به نسل امروز ایران که عمدتاً بر آنها آگاهی زیادی ندارد ارائه کنم، و در اینجا مناسبی برای توضیحی بیشتر در این باره نمی بینم. در آنجا که به خود من، و به خاطرات گذشته

ام مربوط می شود. به نقل این ماجرا اکتفا می کنم که در تب و تاب فروپاشی ایرانی که داشت ساخته می شد، و در سالهای اشغال نظامی ایران توسط اشغالگران سرخ و سفیدی که با سیاست مدبرانه نخست وزیر وقت ذکاء الملک فروغی تبدیل به «متفقین» شدند. من به اتفاق تنی چند از دوستان پرشور ولی بی تجربه، که غالباً پاران دوران تحصیلی بودیم، سازمانی سیاسی به نام «میهن پرستان» با روزنامه ارگانی با همین نام بوجود آوردیم که هدف اعلام شده آن دفاع از ناسیونالیسم ایرانی و ارزشهای تاریخی و فرهنگی آن در روبرویی با هجوم های روانی متعددی بود که در آن واحد از جانب دستگاههای تبلیغاتی انگلیسها و آلمان ها و شوروی ها در جهت منافع خاص خودشان صورت می گرفت و به تبعیت از آنها ساختار اجتماعی خود ما در داخل کشور نیز در معرض پراکندگی و سودجویی و بیگانه پرستی قرار گرفته بود، و بدتر از همه، واپسگرایان مذهبی با پایان دادن به دوران چندین ساله «تقیه» اجباری خود، دوباره پا به میدان گذاشته بودند. سازمان «میهن پرستان» در این گیر و دار تنها با سرمایه حسن نیت و شور وطن خواهانه خودش بدین میدان آمده بود، نه سابقه تجربه سیاسی داشت، نه بند و بستنی با بیگانگان یا با خودی ها داشت، نه آگاهی زیادی بر بازیهای پشت پرده داخلی و خارجی. و شاید عاملی که در آن زمان اعتباری برای آن بوجود آورد نیز همین بود.

نمی دانم این جنبش صادقانه، و شاید ساده لوحانه، واقعاً تا چه حد توانست در جریان پر تلاطم آن هفته ها و ماهها و سالهای بحرانی مؤثر واقع شود، ولی بر این واقعیت اطمینان دارم که در همه

مدتی که این فعالیت ادامه داشت، در میان همه صداهای ناهنجار و غالباً بیگانه‌ای که در سراسر کشور ما طنین انداز بود، صدای «میهن پرستان» صدای یک «ایران ایرانی» بود، و این افتخار را داشت که نگذاشت این صدای اصیل در میان صداهای نااصیل فراوان دیگر ناشنیده بماند.

بگذارید این تذکر جالب را نیز در ارتباط با این سازمان بدهم که وقتی که پای گرفتن امتیاز برای انتشار روزنامه «میهن پرستان» به میان آمد، با این مشکل مواجه شدیم که هیچ‌یک از بنیانگذاران این گروه سی سال نداشتند، در صورتی که شرط تقاضای چنین امتیازی داشتن سی سال بود. بدین جهت مجبور شدیم امتیاز روزنامه را به نام یکی از دوستان مطبوعاتی خودمان علی جلالی بگیریم که خودش عضو این گروه نبود. و با این ترتیب برای بسیار کسان، وی نماینده این سازمان شناخته شد، در حالی که اداره سازمان یک اداره دسته جمعی بود، و هزینه مالی آن نیز کاملاً توسط خود من، از محل فروش خانه‌ای که به عنوان ارثیه به من تعلق گرفته بود تأمین می‌شد. این سازمان بعداً با حزب تازه تأسیس شده‌ای به نام «ایران» — که در سالهای بعد از آن پایه اصلی جبهه ملی دکتر مصدق قرار گرفت — ائتلاف کرد و پس از پایان جنگ، در شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود عملاً به عمر خود پایان داد. و من یا بسته شدن این پرائتز، دوباره به زندگانی ادبی خودم باز گشتم.

\*\*\*

با آنکه نخستین آثار تالیف و ترجمه من در سالهای پیش از جنگ منتشر شده بود، ولی دوره واقعی فعالیت ادبی من ده ساله پس از جنگ، یعنی سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ بود، که در آنها بیش از ۵۰ کتاب مختلف ترجمه یا نگارش از من به چاپ رسید. در سالهای پیش از انقلاب مجموعه کاملی از این نوشته‌ها و نیز کتابهای دوران قبل از جنگ من بطور یکجا در کلکسیون ۲۴ جلدی و ۱۲،۰۰۰ صفحه‌ای منتشر شد که

یک دوره از آن اکنون در کتابخانه شخصی من در فرانسه بصورت عزیزترین یادگار دوران جوانی و سالهای زندگی صرفاً ادبی و هنریم در اختیار من است. ولی نمی‌دانم تا چه حد نشانی از دوره‌های دیگر این مجموعه که تمام آنها با وجود گرانی قیمت در عرض یکی دو ساله پس از انتشار به فروش رفته بود، در دیگر خانه‌های ایرانی باقی مانده است. آرزو دارم که ملاحظه کارهای الزامی در محیط تفهیش عقاید بیست ساله گذشته شمار هر چه کمتری از این کتابها را از

میان برده باشد، زیرا این مجموعه دوازده هزار صفحه‌ای بزرگترین مجموعه ارائه‌کننده ادبیات جهانی در زبان پارسی بود. بیش از دویست تن از برجسته‌ترین بزرگان ادبیات مغرب زمین، از دوره‌های باستانی یونان و روم کهن تا به امروز غالباً برای نخستین بار همراه با ترجمه‌های برگزیده‌ای از آثارشان، در این صفحات به خوانندگان پارسی زبان معرفی شده بودند. کتاب قطور «برگزیده‌ای از زیباترین شاهکارهای شعر جهان» به تنهایی شامل شرح حال و ترجمه اشعار برگزیده بیش از یک صد سخنور نامی از ۳۵ کشور مختلف (فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، اتریش، یونان، هلند، بلژیک، سوئیس، آمریکا، مکزیک و شانزده کشور آمریکای لاتین) بود.

کتابهای مستقلی به ادبیات شورهای خاص (نغمه‌های یونانی، نغمه‌های چینی، بهترین اشعار آمریکایی) و کتابهای مستقل دیگری به برگزیده‌های آثار نامدارانی معین (بایرن، هوگو، هاینه، نیچه، موسه، کنس دو نوای) اختصاص یافته بود. دو گروه خاص از این ترجمه‌ها شایسته آنند که جداگانه مورد ارزیابی قرار بگیرند. یکی از کتابهایی که در مجموعه‌ای به نام «ایران در ادبیات جهان» منتشر می‌شد و شامل قطعات برگزیده منظوم یا منظوری بود که توسط خود من از آثار نظم و نثر صدها شاعر یا نویسنده سرشناس خارسی استخراج و گردآوری شده و بصورت دو زبانی یعنی متن اصلی هر قطعه همراه با ترجمه فارسی آن تدوین

شده بود. نخستین جلد این مجموعه که «ایران در ادبیات فرانسه» نام داشت و شامل آثار برگزیده ۲۸ شاعر و ۱۲ نویسنده بزرگ این کشور درباره ایران بود، مورد تقدیر خاص فرهنگستان فرانسه قرار گرفت و برای من نشانهای فرهنگی «پالم آکادمیک» و «هنر و ادب» به ارمغان آورد. ولی چون انتشار جلدهای بعدی این مجموعه مستلزم گذشت زمان بود، بطور «علی الحساب» اندکی بعد از چاپ جلد مربوط به ادبیات فرانسه، کتاب مستقلی به نام «نغمه‌های



ایرانی» از من به چاپ رسید که شامل شماری از جالبترین اشعار ادبیات جهانی در ارتباط با ایران بود، و در آن آثاری از سخنوران بیش از بیست کشور مختلف از یونان و روم کهن تا به امروز یکجا به خوانندگان عرضه شده بود. متأسفانه که گرفتاری‌های اداری سالهای بعد، و به دنبال آن طوفان ۱۳۵۷، امکان ادامه این مجموعه ای را که سالها برای گردآوری آن صرف وقت کرده و صدها و صدها اثر نظم و نثر ادبیات جهانی را زیر ذره بین برده بودم به من نداد.

گروه دومی از این ترجمه‌ها، که آنها را شایسته ارزیابی خاص دانستم، ترجمه‌های کتابهایی است که شاهکارهایی در جهات اول ادبیات مغرب زمین شناخته شده‌اند و حقایق توانست جای آنها در زبان پارسی خالی مانده باشد. از این جمله‌اند کتابهای «کمدی الهی» دانته، «بهشت گمشده» میلتن، و «دیوان شرقی» گوته.

ترجمه کمدی الهی، بزرگترین اثر ادبیات ایتالیا و احتمالاً اروپا، برای من از خاطره انگیزترین فصول همه دوران فعالیت ادبی من است. برای این کار سنگین که دو سال تمام از زندگی مرا به خود اختصاص داد، با توجه به اهمیت کار از همان اول به اصطلاح معروف «سنگ تمام» گذاشتم. هشت چاپ مختلف ایتالیایی این کتاب با حواشی و تفسیرها و اظهار نظرهایی که عادتاً از جانب هر مترجم تازه و در هر ترجمه تازه این منظومه با آنها دیگر فرق دارد. و پنج ترجمه مختلف فرانسه و انگلیسی آن، منجمله ترجمه معروف و منظوم Longfellow به طور مستمر مورد مراجعه و تطبیق من بود برای اینکه هیچ نقطه ابهامی در ترجمه فارسی این اثری که متن ایتالیایی کهن آن پر از استعاره‌ها و ابهامات لفظی و فلسفی است باقی نماند. وسواس من در ترجمه هر چه دقیق‌تر و هر چه «کلاسیک‌تر» این شاهکار ادبی اروپایی قرون وسطی، مرا غالباً تا ساعات بسیار دیر شب و گاه تا برآمدن سپیده بامداد بیدار نگاه می‌داشت. با اینکه اکنون سالیان دراز بر آن روزها و بر آن شب‌ها گذشته است، هنوز هم وقتی که از ترجمه کمدی الهی یاد می‌کنم صدای اعتراض مادرم را از اطلاق خویش می‌شنوم که با دیدن نور چراغ از پنجره اطلاق کار من مرا به خوابیدن می‌خواند و با اینکه غالباً چراغ را خاموش می‌کردم تا نگرانی او را برطرف کنم حتی یکبار نیز نشد که نقشه‌کشی ناشیانه من مایه فریض شود.

کار اساسی من همزمان با ترجمه متن «کمدی الهی»، مقدمه‌هایی بود که به هر یک از جلدهای سه‌گانه «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» این ترجمه نوشتم و بر رویهم ۲۰۰ صفحه را شامل می‌شد. این مقدمه

مشروح و تحقیقی، از یک طرف شامل بررسی تطبیقی مبسوطی درباره دیدگاههای عرفانی دانته و حافظ، و دواخر فروزان ادب شرق و غرب بود که تقریباً معاصر یکدیگر می‌زیستند بی آنکه همدیگر را بشناسند. و از طرف دیگر بررسی موارد شگفت‌انگیز شباهت سفر آن جهانی دانته با آنچه در «ارداویراز» موید زرتشتی به جهان دیگر آمده است، و این شباهت نه تنها در زمینه کلیات بلکه در مورد نکات جزئی و اختصاصی نیز چندان زیاد است که گذاشتن آن به پای تصادفی ساده، دشوار می‌نماید، هر چند که هیچ مدرکی بر این در دست نیست که سخنور قرن چهاردهم ایتالیا می‌توانسته است با این اثر مذهبی ایران زرتشتی آشنایی داشته باشد. مقدمه من بر کتاب دانته در نوع خود تازگی داشت در محافل علمی دانته شناسی ایتالیا با توجه فراوانی روبرو شد، استثنوی مطالعات شرقی دانشگاه ناپل که کهنسالترین مرکز خاورشناسی اروپا است سلسله کنفرانسهایی بر اساس آن ترتیب داد، دانشگاه رم از من برای دریافت دکتری افتخاری آن دانشگاه دعوت کرد. جایزه سالانه بین المللی فلورانس نیز که هر ساله به یک نویسنده غیر ایتالیایی تعلق می‌گیرد در آن سال به من تعلق گرفت. ولی جالبترین یادگاری که در ارتباط با این موضوع دارم، دریافت نسخه‌ای از اولین چاپ ایتالیایی کتاب «کمدی الهی» در سال ۱۵۱۵ مسیحی در شهر ونیز است که رئیس جمهوری پیشین ایتالیا، آقای

«جووانی گرونکی»، در سفر رسمی خود به ایران آن را به من اهدا کرد، و خوشبختانه این نسخه نفیس یکی از کتابهای معدودی بود که توانستم پیش از مصاحبه انقلابی کتابخانه خودم از تهران خارج کنم و اکنون گاه و بیگاه آن را در کتابخانه شخصی کوچک خودم عاشقانه نوازش می‌کنم. وقتی که من تهران را در سال ۱۳۵۷ ترک گفتم «کمدی الهی» فارسی من

تنها دوبار چاپ شده بود. ولی بعد از آن بطور غیرقانونی و بی اجازه من به چاپهای پیاپی رسید، بطوری که اخیراً نسخه‌ای از هفتمین چاپ آن را که یک کتابفروشی ایرانی در آلمان از ایران وارد کرده بود، در خانه دوستی در مادرید یافتیم. نکته‌ای با مزه و در عین حال عبرت‌انگیز این است که این کتاب در بخش «دورخ» خود شامل مطالبی از نظر اسلامی بسیار کفرآمیز است، زیرا در آن دانته در سفر خود به یکی از طبقات پایین جهنم در جزو کفرگویانی که کیفر می

ببندند از پیامبر اسلام و امام علی با نحوی بسیار ناخوشایند نام برده است، واقعاً نمی‌بایست چنین نوشته کفرآمیزی در جمهوری ولایت فقیه اجازه چاپ پیدا کند. ولی ظاهر آبرزگوارانی که تنها حساب مناقع فروش کتاب را می‌کرده‌اند در طول سالها توجهی بدین موضوع نکرده بودند، و به اصطلاح معروف دو ریالی آنها فقط چند ماه پیش افتاده که این قسمت را از آخرین چاپ کتاب حذف کردند. و شاید تذکر این نکته باز هم جالبتر باشد که در حال حاضر هر دو چاپ مختلف از این کتاب، یکی بصورت قانونی و بدون مطلب کفرآمیز آن، و دیگری بصورت قبیله منتهای بطور غیرقانونی در معرض فروش قرار دارند که قیمت دومی در حدود سه برابر قیمت اولی است. با این وصف، بطوری که دوست از تهران آمده ای حکایت می‌کرد، نسخه‌هایی که

مرتیباً به فروش می‌رود همانهایی است که جنبه غیرقانونی دارد و سه برابر نیز گران تر است.

کتاب دیگری از این شاهکارهای ادب غرب که توسط من ترجمه شده، «دیوان شرقی» معروف گوته است که عالیترین اثر ادبیات جهانی است که تا کنون درباره

ایران سروده شده است و شاید این توضیح ضرورت نداشته باشد که سراسر این شاهکار جاودانی گوته، بزرگترین سخنرای آلمان، به حداعلائی تجلیل از حافظ شیراز ما اختصاص دارد. دیوان شرقی گوته منظومه ای است که قطعاً هر ایرانی، باید در هر شرایط و در هر سطح فرهنگی و آموزشی با آن آشنا باشد تا شکوه و جلال فرهنگ ملی خودش را، بخصوص در شرایطی که ارزشهای این فرهنگ والا

مورد دشمنی وحشیانه و ویرانگری قرار گرفته باشند، بهتر و عمیق‌تر احساس کند.

کتابی که مایلیم این بخش از خاطرات خودم را با اشاره خاصی بدان به پایان برم، ترجمه «ترانه های بیلی تیس» است که هنوز هم بسیاری از دوستان دور و نزدیک که در سالهای غربت با من آشنا شده‌اند با علاقه بسیار از آن یاد می‌کنند. این مجموعه ترانه‌های زیبا و لطیف ولی بی‌برده که شاعر و نویسنده فرانسوی پایان قرن نوزدهم، (Pierre Louys) آنها را از زبان شاعره



یونانی ۲۵ قرن پیش به نام «بیلی تیس» سروده است و از معروفترین آثار ادبی قرن گذشته فرانسه است، اولین اثر ادبی خارجی از این نوع بود که به فارسی منتشر می‌شد، و به همین جهت به دلپای فراوانی نشست و سخنوران متعددی را برانگیخت تا شماری از ترانه های کتاب را به شعر پارسی درآوردند و بدین ترتیب مجموعه ای فراهم آید که خود می‌توانست از نظر شیوایی و زیبایی با اصل برابری کند. از جمع این سخنوران، تا آنجا که به یاد می‌آورم، می‌توانم از پژمان بختیاری، رهی معیری، ابولحسن ورزی، امیری فیروزکوهی، فریدون مشیری و فروغ فرخزاد نام ببرم، ولی می‌دانم که شمار آنان از این بسیار فراتر می‌رقت.

اکنون که بدین مناسبت از شاعره ای نام بردم که بسیاری او را «بیلی تیس ایران» لقب دادند، بجااست که اصولاً این بخش

از خاطرات خودم را به عنوان حسن ختام، و در ارتباط با همین ترانه های بیلی تیس برایتان نقل کنم، که در گرماگرم سروصدایی که انتشار این کتاب برانگیخته بود، یک روز بانوی جوان و ناشناسی بطور بی مقدمه به سراغ من آمد و با پوزش خواهی گفت که وی مجموعه اشعاری دارد که مایل به انتشار آنها است ولی با توجه به بی پردگی نوآوران بسیاری از آنها، مؤسسات انتشاراتی که وی بدانها مراجعه کرده است با وجود اظهار علاقه به چاپ آنها، این کار را مؤکول بدان کرده اند که نویسنده شناخته شده ای یا نوشتن مقدمه ای بر این مجموعه از اصالت کار سراینده آنها دفاع کند، و توضیح داد که چون اشعار او درست در خط ذوقی و فکری ترانه های بیلی تیس است، در نظر گرفته است این کار را از من بخواهد. با خواندن اشعاری که برای من آورده بود احساس کردم که سخنور نوآوری با نبوغی واقعی و شاید بسیار بیشتر از آنکه خودش متوجه آن باشد، یا به میدان گذاشته است و این احساس خود را در مقدمه ای که بر نخستین اثر او نوشتم منعکس کردم و در آن پیش بینی کردم که بزودی نام سراینده اشعار این کتاب از نام نویسنده مقدمه آن بسیار فراتر خواهد رفت. کتاب «اسیر»، بعد از آن کتابهای متعدد دیگری را از فروغ به دنبال خود آورد که مجموعه آنها امروز نه تنها از مشهورترین و محبوب ترین آثار ادبی عصر حاضر ایران است، بلکه در بیرون از ایران نیز با ترجمه های متعددی که از آنها شده بصورت یک سختگوی برجسته ادب نوپارسی درآمده است. و بدین ترتیب پیش بینی من، حتی بیشتر از آنچه نوشته بودم، تحقق یافته است. \*

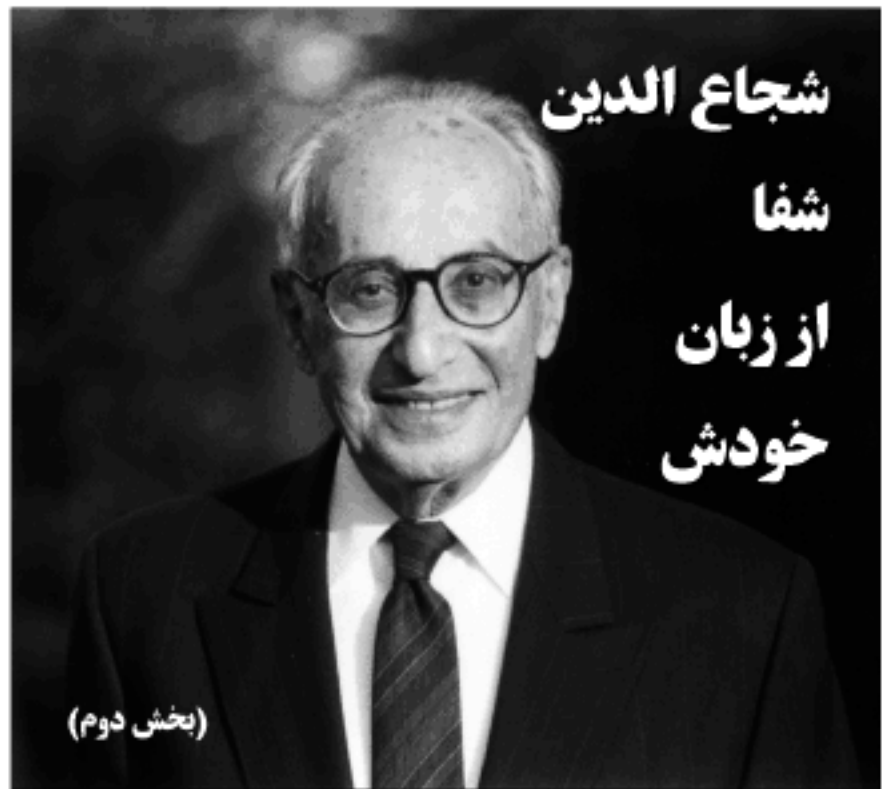
وقتی که من تهران را در سال ۱۳۵۷ ترک گفتم «کمدی الهی» فارسی من تنها دو بار چاپ شده بود. ولی بعد از آن بطور غیرقانونی و بی اجازه من به چاپهای پیاپی رسید، بطوری که اخیراً نسخه‌ای از هفتمین چاپ آن را که یک کتابفروشی ایرانی در آلمان از ایران وارد کرده بود، در خانه دوستی در مادرید یافتیم.

# شجاع الدین

## شفا

## از زبان

## خودش



(بخش دوم)

بنیاد نهاد که نهضتی سراسری را در این راستا در ایران به وجود آورد، در حدی که جز با جنبش انقلاب مشروطیت و جنبش نجات آذربایجان قابل مقایسه نبود. باید متذکر شوم که این نهضت در تطابق کامل با قانون اساسی مشروطیت انجام می گرفت که مصدق همواره خود را مدافع و پشتیبان آن می دانست و اگر اختلاف نظری در آن زمان میان او و شاه وجود داشت در مورد نحوه مبارزه برای احقاق حق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس بود و نه در اهمیت و ضرورت خود این مبارزه. البته، مانند هر آزمایش سیاسی بزرگی از این نوع، کسانی از هر دو جانب بودند که به خاطر مصالح خصوصی خود برای گل آلود کردن آب می کوشیدند، ولی این ریطی به رهبران اصلی مبارزه نداشت.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، با تصمیمی «ضربتی»، خود دکتر مصدق در گرمای گرم بالا گرفتن بحران سیاسی، از جانب شاه مأمور تشکیل دولت شد و از آن هنگام دستگاه حکومتی ایران در مسیری کاملاً تازه و به تعبیری «انقلابی» افتاد. که یکی از اصول فعالیت‌های آن الزاماً تکیه خاص بر مسائل خبری و مطبوعاتی و به اصطلاح امروز «روابط عمومی» بود، چه در آنجا که به داخل کشور مربوط می شد، و چه در آن مورد که با امور بین المللی و افکار عمومی جهانی ارتباط می یافت. یکی از سازمانهای دولتی که از این دیدگاه اهمیت خاص داشت، اداره تبلیغات بود که تا آن زمان عمدتاً مسؤول خبرگزاری پارس و رادیو تهران — تنها رادیوی فرستنده ایران — بود. ولی در شرایط تازه این سازمان می بایست ایفای نقش حساس تری را در زمینه ارتباطهای خبری و مطبوعاتی جهانی، با توجه به امکانات بسیار زیادتری که در جبهه مقابل آن شرکت بریتیش پترولیوم و دستگاههای خبری دولت انگلستان در اختیار داشتند، به عهده بگیرد. درست در همین روزها، من از سفری که به دعوت انستیتوی گوته آلمان، به مناسبت انتشار ترجمه فارسی خودم از دیوان شرقی گوته و تصادف آن با بزرگداشت جهانی دویستمین سال تولد سخنور بزرگ آلمانی، به اروپا کرده بودم — و ورودم در این سفر به پاریس مصادف با روزی بود که نویسنده بزرگ خود ما، صادق هدایت، در این شهر خودکشی کرده بود — به تهران بازگشته بودم. چند روز بعد از آن، از دفتر نخست وزیری به من اطلاع دادند که آقای نخست وزیر مایل به ملاقات من هستند. در این دیدار غیر منتظره، دکتر مصدق که برای نخستین بار او را از نزدیک می دیدم، به من گفت که مرا برای ریاست اداره تبلیغات در نظر گرفته است و انتظار دارد که در شرایط حساس کنونی وظیفه خود را با توجه کامل به مسؤلیت ملی خویش انجام دهم.

بعدها دریافتیم که این انتخاب غیر منتظره، بر اثر معرفی و توصیه دکتر کریم سنجابی که از نزدیکان بسیار مورد اعتماد دکتر مصدق بود و قبلاً در گروه میهن پرستان ما، که در شماره گذشته بدان اشاره

نخستین بخش گفتگوی خود مانی من با خوانندگان گرمای «میراث ایران» در شماره گذشته مجله به چاپ رسید. آن طور که دست اندر کاران این نشریه به من گفتند، این گفتگوی صمیمانه مورد پسند بسیاری از خوانندگان قرار گرفته است. به خصوص شماری از آنان که از این راه اولین آشنایی های خود را با نوشته های من در سالهای جوانی خویش به یاد آورده اند.

اگر تعبیر من در آغاز بخش پیشین این گفتگو درست بود که این سفر نامه سه مرحله ای من به گذشته، به خلاف سفر نامه کمندی الهی دانتی از بهشت شروع می شود برای اینکه به دوزخ پایان یابد، طبیعی است که آن بخشی از آن که به بهشت ارتباط دارد جاذبه بیشتری داشته باشد. با اینهمه من در بخش کنونی «برزخی» آن نیز می گویم تا چنانکه مدیر دوست داشتی «میراث ایران» از من خواسته بود، به دنبال شرح وقایعی که همگان کمابیش بر آنها آگاهند و اگر هم نباشند منابع فراوانی برای این آگاهی در دسترس دارند نباشم، بلکه بیشتر بر خاطرات شخصی خویش و بر آنچه قاعدتاً نمی تواند در جایی دیگر منعکس شده باشد، تأکید گذارم، و امیدوارم این بار این نظرات را رعایت کرده باشم.

مسعود نام برد که تروریستهای جمعیت نوظهور «فدائیان اسلام» در انجام آنها سهم اساسی را داشتند. فراموش نکنیم که در همان احوال حزب توده و دیگر گروههای چپگرا — که بعداً کارگردانان بعضی از آنها از اینتلجنس سرویس انگلستان و شرکت فحیمه بریتیش پترولیوم سر برآوردند — نقشی پیگیر در بحران آفرینی های پایایی و در منشخ نگاه داشتن جو سیاسی کشور ایفا می کردند.

در این شرایط بحرانی بود که دکتر محمد مصدق، جنبش ملی فراگیری را با شعار مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت ایران و احقاق حقوق نادیده گرفته شده ایران از بابت استخراج منابع نفتی خود

سالهای دهه بعد از پایان جنگ دوم جهانی، که به صورت دهه بسیار بحرانی تاریخ معاصر ایران یا هرج و مرج داخلی و با کوششهای متعدد برای جدا کردن بخش های مهمی از کشور ما به بهانه تشکیل حکومت های خود مختار آذربایجان و کردستان و گیلان و مازندران آغاز شده بود با موجی از ترورهای که ماجرای قتل های زنجیره ای سالهای کنونی را به خاطر می آورد، به پایان رسانید. در این موج ترورها شخصیت های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی متعددی، قربانی شدند که از جمله سرشناس ترین آنها می توان از هژیر، وزیر دربار، رزم آرا، نخست وزیر، زنگنه، رئیس دانشکده حقوق، احمد کسروی، احمد دهقان، محمد



کردم شرکت داشت. و همچنین دکتر حسین فاطمی که از دوستان دوران تحصیلی من در پاریس بود، انجام گرفته بود. احتمالاً خود دکتر مصدق نیز با روزنامه میهن پرستان که در سالهای پیش از آن توسط گروه ما منتشر می شد و به عنوان یک نشریه ناسیونالیست موفقیت بسیار داشت آشنا بود. سابقه کوتاه کار من در خیرگزاری پارس نیز می توانست سهمی در این گزینش داشته باشد.

باید متذکر شوم که در آن زمان دستگاه روابط عمومی دولت آن صورت وسیع و مجهزی را نداشت که در دهه های بعد پیدا کرد و سرانجام به صورت وزارتخانه درآمد. همه این دستگاه در آن هنگام در یک خیرگزاری در داخل اداره ویک مرکز فرستنده رادیویی در جاده قدیم شمیران خلاصه می شد و پخش هر گفتگو و مصاحبه از این مرکز مستلزم حضور شخصی افراد در آنجا بود. خیرگیری و توزیع آن نیز جمعاً توسط دستگاههای زیراکس در داخل اداره مرکزی صورت می گرفت که به صورت بیست و چهار ساعته مشغول کار بودند. و خود من نیز غالباً تا ساعات دیروقت شب را در آنجا می گذارندم.

در یکی از همین شب ها، در اوج کشمکش نفتی ایران و انگلستان که به بسته شدن شیر نفت پالایشگاه آبادان انجامیده بود، نزدیک نیمه شب خیر یک خیرگزاری خارجی درباره شکایت دولت انگلستان از ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد در ارتباط با اقدام یک طرفه ایران توسط دستگاه خیرگیر اداره تبلیغات دریافت شد که طبعاً مهمترین خیر روز بود. با وجود دیرری وقت، این خبر را همان وقت به دکتر مصدق اطلاع دادم. و این سرعت عمل، به طوری که بعداً متوجه شدم احساس بسیار خوبی درباره نحوه کار اداره تبلیغات در او پدید آورده بود. در صورتی که این یک امر عادی در روند کار یک خیرگزاری بیشتر نبود. فردای آن شب، وزارت امور خارجه و همه سفارتخانه های ایران که این خبر را به صورت یک اطلاع دست اول به دفتر نخست وزیری مخابره کردند این پاسخ را گرفتند که «آقا قبلاً این خبر را دریافت داشته اند.

در سفر یک ماهه دکتر مصدق و هیأت همراه او به نیویورک برای شرکت در جلسه شورای امنیت، من نیز وی را همراهی می کردم، هر چند که امور روابط عمومی هیأت عملاً به دست شخص او اداره می شد. یکی از نگرانی های خصوصی اعضای هیأت در گفتگوهای میان آنها این بود که مبدا شرایطی فراهم آید که دکتر مصدق که قبلاً در تهران در موارد متعدد در جریان بحث هایی تند و ناراحت کننده بر اثر ناراحتی عصبی دچار حمله و غش شده بود — و طبعاً هر بار نیز خبر آن با آب و تاب بسیار در رسانه های گروهی جهان غرب انعکاس یافته بود — در این سفر نیز با وضع مشابهی روبرو شود. ولی گذشت روزها نشان داد که وی مصمم بوده است چنین دستاویزهایی را در طول سفر خود بدین رسانه ها نهد.

خاطره جالب من در این راستا، مربوط به روزی

است که جلسه حساس شورای امنیت برای رسیدگی به ماجرای اختلاف ایران و انگلستان تشکیل شده بود و در آن دکتر مصدق شخصاً پاسخگویی به اعتراضهای نماینده انگلستان را بر عهده داشت. پخش مستقیم جریان این جلسه و سخنرانی نخست وزیر ایران که به زبان فرانسه ایراد شد از نظر مراکز تلویزیونی مهم آمریکا که عموماً در این پخش زنده مراسم شرکت داشتند

اهمیتی استثنایی داشت.

زیرا با توجه به سوابقی که گفتم، همه آنها به میلیونها نفر شنونده خود وعده داده بودند که آن روز به احتمال بسیار شاهد واقعه بی سابقه غش کردن نخست وزیر ایران در جریان مذاکرات شورا خواهند شد. به همین جهت از اول تا به آخر همه دوربین ها به روی شخص او میزان شده بود. ولی با پایان بی حادثه جلسه نیز همگی به سنگ خورد.

منتها تاوان این گناه را به

جای خود دکتر مصدق، مسؤول روابط عمومی او پس داد، زیرا بلافاصله پس از پایان جلسه صدها خبرنگار و گزارشگر و فیلم بردار به طور دسته جمعی به سمت من هجوم آوردند و فریاد اعتراض برداشتند که هیئت نمایندگی ایران سر آنها کلاه گذاشته است، زیرا قرار بوده است دکتر مصدق غش کند و غش نکرده است، و آبروی آنها را پیش میلیونها بیننده تلویزیون برده است. آن روز فقط دخالت مأموران انضباطی سازمان ملل به داد من رسید، در شرایطی که بقیه اعضای هیأت از فرصت استفاده کرده و بی سر و صدا مجلس را ترک گفته بودند.



در جریان این سفر، و طی گفتگوهای خودم با اعضای برجسته هیأت ایرانی و شخصیتهای دیگری که در جریان اقامت ما به دستور نخست وزیر برای مشاوره بیشتر از تهران می آمدند، متوجه شدم که تمام استراتژی مبارزه ایران بر این اعتقاد پایه گذاری شده است که بهره گیری از نفت ایران برای انگلستان و جهان صنعتی غرب یک نیاز حیاتی است، و اگر واقعاً شیر این نفت به روی آنان بسته شود، این برایشان فاجعه ای خواهد بود که برای احتراز از آن خواه ناخواه آماده تسلیم خواهند شد. با این همه در عمل نشان داده شد که امپراتوری نفت (که بعداً خود محمدرضاشاه آن را بی رحم ترین و فاجعه بارترین امپراتوری تاریخ جهان نامید و متأسفانه وی نیز با چند سال فاصله همچون مصدق به جمع قربانیان این امپراتوری پیوست)، مانند اژدهای افسانه ای می تواند ضربتهای کشنده را از سر بگذراند و همچنان آتشبازی کند، چنانکه در مورد ایران کرد. یعنی با همه آنکه در

دادگاه داوری لاهه حتی از جانب خود قاضی انگلیسی نیز محکوم شد، با استفاده از شبکه جهانی ارتباطات خود راه را بر خرید و فروش حتی یک بشکه از نفت ملی شده ایران بست و هم زمان با آن به افزایش شتاب آمیز نیروی تولیدی چاه های نفت کویت پرداخت که اکنون به برکت همین فعل و انفعال تبدیل به یکی از بزرگترین کشورهای صادر کننده نفت در جهان شده است.

مشکلات اقتصادی

ناشی از محاصره نفتی ایران، دکتر مصدق را از همان هنگام بازگشت تدریجاً با اختلافات داخلی، و در درجه اول با شکاف در جبهه یکپارچه قبلی خود مواجه کرد. که به دست آیت الله ابوالقاسم کاشانی رهبری می شد. مانند تقریباً همه رهبران روحانی ایران از زمان صفویه به بعد، کاشانی، رهبری قدرت خواه و انحصار طلب بود که در عین حال طبیعتی



پرخاشجو و مبارز داشت. در این جبهه گیری، غالب فرصت طلبان جبهه ملی از مصدق بریدند و به کاشانی پیوستند که به زودی مقام ریاست مجلس را در اختیار گرفت. البته طرفداران او، مانند بسیاری از هم قطاران امروزی خود، مذهبی بودن خویش را بیشتر به صورت ابزار قدرت به کار می گرفتند تا به صورت وابستگی واقعی مذهبی. چنانکه فرزند ارشد خود آیت الله کاشانی، که وکیل مجلس نیز بود، در یک شب عربی خواری از افراط در نوشیدن الکل مرد و خبر این واقعه به همین صورت دهان به دهان منتشر شد.

دامنه این اختلافات داخلی به زودی جدایی روزافزون دولت و دربار را نیز به دنبال آورد. و در این مورد به خصوص دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه با هوش ولی ماجراجوی دکتر مصدق، که بعدها صادق قطب زاده در همین سمت کوشید تا پای در جای پای او بگذارد، نقشی اساسی داشت. اگر من بر این ارزیابی کلی تکیه می گذارم برای این است که بتوانم ماجرای کناره گیری خویش را از دستگاه حکومت دکتر مصدق، با همه اعتقادی که به اصالت مبارزه او در امر ملی شدن صنعت نفت ایران داشتم، حکایت کنم.

دکتر فاطمی روزنامه ای به نام «باختر امروز» منتشر می کرد که سرمقاله های آن را خود او می نوشت و قسمتهایی از این سرمقاله ها عادتاً در پایان برنامه خبری ساعت هشت بعد از ظهر در رادیو پخش می شد. ولی محتوای این مقالات بتدریج تندتر و تندتر می شد، و این امر با مقام رسمی نویسنده آنها جور در نمی آمد. بالاخره نوبت به یکی از این سرمقاله ها رسید که تقریباً ناسزاگویی آشکار به شخص پادشاه و به دستگاه سلطنت بود، و من به عنوان یک مقام مسؤول نمی توانستم با پخش آن موافق

باشم، زیرا مطالبی که از رادیو منتشر می شد در سراسر کشور به گوش میلیونها مردم می رسید، که غالباً در جریان ریزه کاریهای سیاسی پایتخت نبودند، و این الزاماً بی تکلیفی نگران کننده ای برای آنها که در مورد پیشرفت مبارزه با بیگانگان چشم امید به همبستگی ملی دوخته بودند به وجود می آورد. مضافاً بر اینکه اصولاً بر این عقیده بودم که در یک کشور مشروطه سلطنتی دولت نمی تواند هم قانوناً دولت شاه باشد و هم با او علناً به مبارزه برخیزد. در نتیجه آن شب از بخش مقاله در رادیو خودداری کردم، و وقتی هم که دکتر فاطمی در این باره با اعتراض و گله مندی به من تلقین کرد، سعی کردم او را متقاعد کنم که اگر یک مدیر روزنامه غیر مسؤول حق دارد هر چه را که درست می داند بنویسد، همین مدیر روزنامه در مقام وزیر امور خارجه این آزادی عمل را ندارد. ولی همان وقت دریافتم که نتوانسته ام او را متقاعد کنم. روز بعد مرا به دفتر نخست وزیری یعنی منزل شخصی دکتر مصدق خواندند و مستقیماً به اطاق کار او هدایت کردند. وی که برای آخرین بار با او ملاقات می کردم با اوقات تلخی ایرادهایی درباره نحوه توزیع کاغذ دولتی میان روزنامه ها و چند ایراد مشابه از من گرفت که با آنکه درباره هر کدام توضیح لازم دادم، ناخرسندیش کاهش نیافت. سرانجام با احترام بدو گفتم که خودم به علت واقعی ناراضی ایشان آگاهی دارم و اگر کنار رفتن من اشکال را بر طرف می کند، اجازه دهند که به جای اینکه زحمت عزل مرا به خود بدهند، شخصاً استعفا کنم. سکوت وی طبعاً نمایانده پاسخ مثبت بود. بدین جهت هنگام خروج از اطاق کار، استعفانامه خویش را نوشتم و به رئیس ویژه دفتر او شیخ احمد بهار دادم که تسلیم وی کند. ولی روز بعد به جای خبر این استعفانامه خیر انتصاب معاون قبلی من به سمت رئیس تازه تبلیغات در رسانه های گروهی انتشار یافت. با این همه از دکتر مصدق کمال امتنان را داشتم و هنوز هم از این بابت دارم، زیرا وی به آسانی می توانست در همان وقت دستور بازداشت مرا بدهد و چنین دستوری را نداد. در آن روزها نزدیکترین کسان من این کناره گیری را یک «انتحار سیاسی» دانستند و شاید با توجه به شرایط روز، همین طور هم بود، ولی این در عین حال فرصتی برای من پیش آورد که با زندگی ادبی خودم تجدید عهد کنم. و نشر چند اثر تألیف و ترجمه تازه، بخصوص ترجمه من از کمدمی الهی دانته که بیش از دو سال صرف آن شد، یادگارهایی از همین انزوای سیاسی من است.

\*\*\*

ماجرای خدمت من در دربار، که برخلاف تصور و انتظار اولیه خودم می بایست یک دوران ممتد بیست ساله را شامل شود، به همان اندازه برایم جنبه غیر منتظره داشت که تصدی قبلی من به ریاست تبلیغات داشت. در یکی از روزهای دوران چند ساله گوشه نشینی من، دوستی به من اطلاع داد که سررتیب حسن پاکروان، رئیس رکن دوم ستاد ارتش که با او آشنایی نزدیک دارد، از وی خواهش کرده است که ترتیب ملاقاتی را در خانه خودش با من بدهد. من سررتیب پاکروان را تا آن روز نمی شناختم، ولی با مادر از جمند او خانم امینه پاکروان

بانیو دانشمند و نویسنده معروفی که کتابهای متعددی به زبان فرانسه درباره ایران دوره قاجار و تهران قدیم تألیف کرده بود و بعداً برنده جایزه ادبی بسیار معتبر Femina در فرانسه شد، از سالها پیش آشنا بودم و بدو ارادت فراوان داشتم. در دیدار سؤال برانگیزی که با سررتیب پاکروان داشتم، او را نیز مرد روشنفکری یافتیم که بسیار بیش از آنکه مارک شغل اناری خودش را داشته باشد، از مادر گر انقدرش نشان داشت. وی بعداً وزیر اطلاعات، سفیر ایران در پاکستان و در فرانسه، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت و سرانجام مشاور عالی دربار شد. و در زمان غائله ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ که منجر به بازداشت آیت الله خمینی و محکومیت او به اعدام از جانب دادگاه نظامی شد، و ساهلت او در مقام رئیس سازمان امنیت وی را از مرگ نجات داد و به تبعید در ترکیه و بعد در عراق فرستاد. با این



وجود همین پاکروان به هنگام بازگشت داوطلبانه اش به تهران پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷، جزو نخستین کسانی بود که به دستور شخص خمینی تیرباران شد.

در جلسه ملاقاتی که بدان اشاره کردم، سررتیب پاکروان از من خواست که درباره جریانی که به استعفا من از تصدی تالیفات حکومت دکتر مصدق انجامیده بود توضیحاتی بدو بدهم، هر چند که خودش از کلیات آن خبر داشت. از او پرسیدم: ولی خودتان قبلاً به من بگویند که از این جریان صرفاً خصوصی چگونه اطلاع یافته اید؟ با خنده جواب داد که فکر نکنید فقط دولت وقت در دستگاه ما خبر چین داشت، ما هم در دستگاه های دولتی خبر چین هایی داشتیم. گفتم: در این صورت می توانم درستی جریان را، آن طور که به شما گزارش کرده بودند تأیید کنم. با این توضیح که من نه در آن وقت قصد بهره گیری از این امر را برای نزدیکی با دربار داشتم و نه در چند سالی که از آن گذشته است هیچوقت حتی اندیشه آن را هم کرده ام، و اگر اعتراضی داشته ام صرفاً به خاطر این بوده است که به درستی این اعتراض باور داشته ام. بعد از این جلسه دیگر نه ملاقات تازه ای با او داشتم و نه اصولاً صحبتی در این زمینه با کسی به میان آمد.

این بار نیز، یک روز از دفتر شادروان حسین علاء، که در جوان کوتاه نخست وزیری خود از سوء قصد فدائیان اسلام آنها تنها به علت کوتاهی قد خودش، جان بدر برده بود، با من تماس گرفتند و خواستند که او را ملاقات کنم. در این دیدار، وزیر دربار که می بایست سالهایی دراز به سرپرستی او انجام وظیفه کنم، به من گفت که اعلیحضرت در نظر گرفته اند نقشی را که به طور سنتی

دربار ایران به عنوان حامی و مشوق فرهنگ و ادب بر عهده داشته است و متأسفانه در دورانی بعدی نادیده گرفته شده است تجدید کنند، و با توجه به سابقه ممتد کارهایی که شما در زمینه فرهنگی بین المللی انجام داده اید و اینکه بهتر است مسؤول جوانی بدین سمت برگزیده شود، پس از مشورتی لازم شمارا برای تصدی مقام راین فرهنگی دربار پیشنهاد کردم و اعلیحضرت نیز پذیرفتند. با این همه همانوقت احساس کردم که می باید از طرف خود پادشاه در این مورد اشاره ای شده باشد. و در این صورت به احتمال قوی این موضوع به گفتگوی گذشته من با سررتیب پاکروان مربوط می شد.

در پاسخ گفته آقای علاء، با خوشوقتی اعلام آمادگی کردم، زیرا میان همه مشاغل اداری که ممکن بود برای من در نظر گرفته شود، یا خودم برای

خویش دست و پا کنم، این خوشایندترین شغلی بود که می توانستم انتظارش را داشته باشم. به همین دلیل در مدت بیش از بیست سالی که عهده دار این مقام بودم حتی یک بار از این بابت احساس خستگی یا ناراضی نکردم و حتی بارهایی چند نیز که صحبت از وزارت احتمالی من به میان آمد، به دست و پا افتادم که این احتمال صورت تکلیف پیدا نکند. یکی از خوشبختی های من در این مورد وجود شخص شادروان حسین علاء در مقام رئیس مستقیم من بود. زیرا وی را از همان آغاز نمونه کاملی از یک رجل سیاسی شریف و پاکدامن و عمیقاً میهن پرست عصر تحول پهلوی یافته، که از نظر من، شایسته لقب «آخرین جنتمن» دستگاه سنتی سیاسی ایران بود که یک دیپلمات سابقه دار خارجی در کتاب خود بدو داده بود. علاء بخش اعظم زندگی خود را در خارج از ایران به تحصیل و بعداً به مأموریت های مهم سیاسی گذرانده بود و احتمالاً بیش از هر شخصیت سیاسی دیگر کشور به دو زبان مهم فرانسه و انگلیسی تسلط داشت، در حدی که سفیر وقت انگلیس در ایران که خودش نویسنده سرشناسی بود، چندین بار به شوخی به من گفت که همیشه می گوشت تا نوشته های خودش را از نظر اصالت و فصاحت زمانی قبلاً از نظارت آقای علاء بگذراند. علاء در مدت سفارت خود در فرانسه انستیتوی مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس را بنیانگذاری کرده بود که بعداً با تشریفات ارزنده خود یک کانون اروپایی مطالعات مربوط به ایران شد و دوستان شخصی متعددی میان ایران شناسان داشت که از جمله آنها آندره گدار، بنیانگذار موزه ایران باستان، و پرفسور پوپ معروف آمریکایی بودند.

امکانات وسیع اداری من در مقام ریزنی فرهنگی دربار شاهنشاهی، که در سالهای بعد به مقام معاونت فرهنگی دربار و سفیر سیار فرهنگی ایران در زمینه بین المللی تغییر یافت، به من اجازه آن داد که تا آنجا که در حد آمادگی و توانایی خودم بود تلاش گسترده ای را از یک سو در زمینه فرهنگ ملی، و از سوی دیگر در جهت گسترش روابط فرهنگی بین المللی ایران، بخصوص در قلمرو ایران شناسی سازمان دهم. باید در این مورد اختصاصاً متذکر شوم که انجام موفقیت آمیز هیچیک از این برنامه ها بدون تأیید و پشتیبانی شخص پادشاه امکان پذیر نمی شد، و در جریان عمل همین ابراز اعتماد قاطع شاه بود که در مواردی متعدد از موفقیت انتریک ها و سعایتهایی که معمول همه مراکز قدرت بخصوص در دربارهای سلطنتی است مانع شد. تصور می کنم این اعتماد تدریجاً از این طریق به وجود آمده بود که در طول نخستین سالهای کارم، عملاً بر شاه روشن شده بود که از یک طرف من در حد اعلا به انجام کارهای مربوط به رشته مأموریتم علاقمندم، و از طرف دیگر به کار دیگر مأموران و شافلان دربار و دولت دخالتی نمی کنم، و این موردی بود که شاه جداً خواستار آن بود. این اعتماد در عین حال به من امکان آن را می داد که در مواردی مختلف از اشتباهکاریهایی که می توانست پیامدهایی نامطلوب ولی قابل اجتناب داشته باشد جلوگیری کنم. و این موضوع بخصوص موارد مربوط به روابط فرهنگی ما را با همسایه بزرگ شمالی کشورمان شامل می شد. در آن سالها از یک سو ایران می کوشید تا در اجرای سیاست منطقه ای خود در عین نزدیکی با جهان غرب با اتحاد شوروی نیز روابط حسن همجواری داشته باشد، و از طرف دیگر حکومت ما با مواضع ایدئولوژیک این کشور مخالف بود و بخصوص سازمانهای امنیتی همه امور مربوط به رابطه با اتحاد شوروی را با نظر سوهظن می نگریستند. و اتفاقاً همین کشور اتحاد شوروی یکی از مهمترین کلونهای جهانی کتابهای خطی فارسی و آثار باستانی و هنری ایران، و در عین حال از فعالترین مراکز مطالعات ایران شناسی به ویژه در رشته زبانهای باستانی ایران بود و این بررسی ها در آکادمی های علوم خود روسیه و بسیاری از جمهوری های وابسته بدان در سطوحی مختلف صورت می گرفت. علت این بود که هشت جمهوری از جمهوریهای شازده گانه اتحاد شوروی (تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، ازبکستان، کاراخستان، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) در گذشته غالباً وابسته به ایران و گاه در قلمرو کامل نفوذ فرهنگی آن بودند، و حتی در نخستین قرون اسلامی زبان و ادبیات پارسی کنونی اصولاً در دوران پادشاهی ساسانیان در آسیای میانه کنونی و در شهرهایی چون بخارا و سمرقند شکل گرفته بود.

یک مورد بسیار جالب، که خود ایرانیان غالباً از آن آگاهی ندارند، مورد قوم ایرانی «آن» است که هنوز فرزندان آنان به صورت یکی از اصیلترین

بازماندگان این قوم کهن در جمهوری خود مختار **Osset** شمالی و جنوبی در فدراسیون روسیه و در گرجستان زندگی می کنند، سرزمین خود را ایران وزبانشان را ایرانی می خوانند و زادگاه میترا را در خاک خود گرمای می دارند. تاریخ این قوم ایرانی که در سالهای انقراض امپراتوری روم از زادگاه خود به اروپا حمله آورد و آن را فاتحانه در نوردید و در جنگ

بالتزیون های رومی نخستین شکست تاریخی آنها را در کنار رود راین باعث شد و بعداً فرانسه را زیر پا گذاشت و با گذشتن از پیرنه حکومت مستقلی در اسپانیا تشکیل داد از عجیب ترین ماجراهای تاریخی جهان است. شاید تذکر این واقعیت جالب باشد که هنوز هم همه آن هزاران نفری که در فرانسه «آن» نام دارند (و آن ژوید، نخست وزیر پیشین این کشور و آن دولن هنرپیشه

از سرشناس ترین آنهاینند)، نام خود را از همین آن های ایرانی گرفته اند.

وجود چنین فعالیت ایران شناسی گسترده ای در اتحاد شوروی، ارتباط فرهنگی نزدیکی را میان بخش امور فرهنگی دربار ایران با فرهنگستان علوم این کشور و کرسی های مطالعات ایرانی و دانشگاههای آن به وجود آورد که تا به آخر ادامه داشت، و مسافرتها متعددی را از جانب فرهنگیان و نویسندگان ایرانی و خود من بدان کشور باعث شد. تقریباً در هر یک از این موارد برخوردهایی میان من و مسؤولان امنیتی پیش می آمد که گاه حل آنها احتیاج به دخالت مستقیم پادشاه داشت. بد نیست به عنوان نمونه، دوسه مورد از این موارد را برایتان حکایت کنم: آکادمی های علوم روسیه و آذربایجان، مشترکاً دست به کار چاپ متن بررسی شده ای از شاهنامه فردوسی شده بودند که در طول چندین سال تحت نظر گروهی از دانشمندان ایران شناس این کشور با همکاری نزدیک ایرانیاتی چون نوشین، هنرپیشه معروف تئاتر ایران (که جزو گروه کمونیستهای سازمان دکتر تقی آرائی به شوروی فرار کرده بود و الزاماً تا به آخر عمر خود در آنجا ماند)، بر اساس مقابله چندین متن خطی قدیمی شاهنامه متعلق به کتابخانه های مختلف شوروی، تهیه شده بود. انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران (که به نام مخفف **Voks** خوانده می شد) تصمیم گرفته بود که به عنوان عمل متقابل یک اثر ادبی مهم اتحاد شوروی را به فارسی ترجمه و منتشر کند، و برای این کار رمان معروف «دون آرام» میخائیل شولوخف را در نظر گرفته بود. اجازه چاپ و انتشار این ترجمه را نیز از وزارت فرهنگ و هنر گرفته



و طبعاً تصمیم خود را به اطلاع سازمانهای فرهنگی مربوطه شوروی رسانیده بود. با این همه هنگام انتشار کتاب، سازمان امنیت به استناد این که این رمان یک اثر کمونیستی است از توزیع آن جلوگیری کرده و به هیچکدام از توضیحات انجمن نیز ترتیب اثر نداده بود. مراجعات متعدد انجمن به مراجع مختلف دولتی به نوبه خود به جایی نرسیده بود، و سرانجام بداتان گفته

بودند که تنها دستور مستقیم شاه می تواند این اشکال را رفع کند. در آن موقع ریاست این انجمن با سرلشکر امان الله جهانپانی از شخصیتهای نظامی و سیاسی بسیار سابقه دار رژیم بود که تحصیلات رشته افسری خود را در دانشکده افسری سنت پترزبورگ دوران تزاری گذرانیده و در شب معروف ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ شخصاً شاهد آغاز انقلاب بلشویکی و تصرف کاخ

سلطنتی به دست لنین و انقلابیون او شده بود. وی در این ملاقات مشکل انجمن را با ناراحتی بسیار برای من شرح داد و گفت که با توجه به اثر احتمالی بسیار ناخوشایند این اقدام سازمان امنیت در محافل دولت شوروی وی ترجیح می هد که اصولاً از ریاست انجمن استعفا کند، مگر اینکه من، به عنوان آخرین مرجع بتوانم دستور موافقی در این باره از علیحضرت بگیرم. همان وقت من در خواست ملاقاتی فوری کردم و جریان امر را دقیقاً به آگاهی پادشاه رسانیدم. وی اندکی خاموش ماند، سپس گفت: به رئیس سازمان امنیت بگویید که من خودم این کتاب را خوانده ام و خیلی هم پسندیده ام. ولی به فرض آن هم که این کتاب یک اثر کمونیستی باشد، آیا بعد از همه آنچه ما در انقلاب سفید شاه و ملت انجام داده ایم و همه آن پشتیبانی ملی که از برنامه های کشاورزی و کارگری و اداری ما به عمل آمده است، باید نگران آن باشیم که انتشار یک کتاب بتواند همه این تلاشها را خنثی کند؟ اگر مردم ما، بعد از همه اینها، با خواندن یک کتاب امکان کمونیست شدن داشته باشند، بگذارید کمونیست بشوند، و گرنه منطقی تر فکر کنید. همان روز انتشار این کتاب آزاد شد و انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیز از خطر جست، ولی احتمالاً پرونده شخصی من در سازمان امنیت کمی قطور تر شد.

وضع تقریباً مشابهی در جریان بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران روی داد. دولت شوروی یک گروه فیلم بردار، به سرپرستی یک استاد گرجی که می بایست جنبه تاریخی فیلم مستندی را نظارت کند که در نظر بود از تاریخ ۲۵۰۰ ساله گذشته ایران و در عین حال از

دوران مدرن آن در زمینه های فرهنگی و تمدنی تهیه و در تلویزیونهای شوروی نمایش داده شود به ایران فرستاده بود، و این گروه کار خود را به خوبی به پایان رسانیده بودند. در روزی که قرار بود فردای آن این هیأت اعزامی با هواپیمایی که از شوروی فرستاده شده بود به کشور خود باز گردند، رئیس ایران شناس هیأت از من خواهش کرد که بدانها اجازه داده شود تا با هلیکوپتر یک دید کلی از تهران فعال و پر جنب و جوش روزانه را نیز فیلمبرداری کنند تا قیلم مستند آنان با این صحنه پایان یابد. ولی نیروی هوایی و سازمان امنیت شدیداً با دادن چنین اجازه ای مخالفت کرده بودند. با این استدلال که این فیلمبرداری می تواند مناطق ممنوعه نظامی مانند باغشاه را نیز شامل شود. چنین استدلالی طبعاً می توانست قانع کننده باشد. ولی ظاهر آدستگاه K.G.B. سفارت شوروی خیر داشت که درست دو هفته پیش از آن اجازه کاملاً مشابهی به فیلمبرداران یک ایرقدرت دیگر داده شده بود. و این موضوع را شخص سفیر شوروی همان شب به صورتی گله آمیز با تلفن با من مطرح کرد. روشن بود که چنین تصمیم یک بام و دو هوا، آن هم در مورد کاری که صرفاً به نشان حسن نیت انجام میگرفت می توانست در روابط آمیخته با حسن تفاهم دو کشور تأثیرات ناگواری باقی بگذارد. که نه تنها از لحاظ شرکت شوروی در بزرگداشت دو هزار و پانصد ساله کشور ما، زیان بخش بود، بلکه اساساً از نظر روابط کلی سیاسی نیز پیامدهای نامطلوبی را به دنبال می آورد که می توانست از آنها اجتناب شده باشد، و این امر مسلماً مورد قبول خود شاه نیز نبود. بدینجهت در نخستین ساعات روز بعد به کاخ سعدآباد رفتم، و به درخواست خود پیش از دیگران به نزد پادشاه پذیرفته شدم و جریان وقایع را اطلاع دادم. این بار نیز شاه اندکی خاموش ماند، سپس در واکنشی مشابه مورد پیشین گفت، توسط دفتر مخصوص به این مقامات بگویند که دقیق ترین عکس های هوایی از باغشاه ما و از باغشاه های همه کشورهای دیگر، به طور منظم توسط ماهواره های جاسوسی آمریکا و شوروی که دائماً از بالای سرمان می گذرند گرفته می شوند، این ها به فیلم برداری آماتوری از درون یک هلیکوپتر چه احتیاجی دارند؟ طبعاً آن روز هم مشکل برطرف شد، هر چند که شاید این بار نیز پرونده من سبک تر نشد.

مورد سومین که مایلیم به اشاره کنم، مربوط به یکی از دوستان دانشمند و شریف من در کتابخانه پهلوی است که قبلاً عضو حزب توده بود و سابقاً مانند سایر هم حزبان خود به اتحاد شوروی گریخته بود. ولی با گذشت سالیانی دراز در آن کشور، به قدری از آنچه واقعاً در کشور پرولتاریا می گذشت سرخورده بود که با استفاده از شرکت خود در یک کنگره خاورشناسی در کشوری اروپایی، از سفارت ایران خواسته بود، روایتی بازگشت به ایران بنویسد و داده شود، ولو آنکه در آنجا اعدام شود. در ایران چند بار به سابقه آشنایی دیرینه با او دیدار کردم، و وی را واقعاً آماده آن

یافتم که خود را کاملاً وقف تحقیقات ایران شناسی و فعالیتهای فرهنگی کند و مطلقاً از امور سیاسی کناره گیرد. ولی اندکی بعد، یک روز با نگرانی به من گفت که او را به سازمان امنیت احضار کرده اند و دوستی به طور خصوصی به وی اطلاع داده است که به احتمال بسیار در همانجا بازداشت و بعداً محاکمه خواهد شد، و وی با نوعی تسلیم و رضا می خواست با من وداع

کند. آن روز نیز من جریان را صادقانه به آگاهی پادشاه رسانیدم و گفتم که به نظر من وی می تواند در صورت بخشودگی فعالیتهای شمر بخشی با توجه به تخصص های علمی و زبانی خود، در امور مربوط به بررسی های ایران شناسی انجام دهد... شاه با لحنی هشدارآمیز از من پرسید: آیا در حدی به او اعتماد دارید که شخصاً ضامن صمیمیت او و مسئول کارهای آینده اش باشید؟ آن روز با

همه سنگینی چنین تمهیدی، بدین پرسش پاسخ مثبت دادم، و نتیجه این شد که همان روز دفتر مخصوص شاهنشاهی از ادامه تعقیب او جلوگیری کرد. این دوست «از آب گذشته» در سالهای بعد از آن چندین کتاب ارزنده درباره مسایل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران تألیف و ترجمه کرده است و اکنون نیز به کار علمی سنگینی در داخل کشور، دور از مسایل سیاسی و مذهبی اشتغال دارد. و هرگز موردی پیش نیامده است که من از تعهد اخلاقی خودم در مورد او پشیمان شده باشم.

\*\*\*

در دوران بیست ساله خدمت من در دربار شاهنشاهی، به موازات فعالیتهای جاری مربوط به روابط فرهنگی، چندین برنامه دیگر نیز، به صورت برنامه های ویژه به مورد اجرا گذاشته شد که همه آنها به سرپرستی شخص پادشاه انجام گرفت و بدین جهت با بازتاب بسیار همراه بود. هنوز هم، وقتی که تحقق این برنامه ها را در نظر می آورم، هم احساس خوشوقتی و هم احساس غرور می کنم.

از نظر تقدم زمانی، نخستین اینها برگزاری کنگره بین المللی پیکار جهانی با یسواد در تهران در مهرماه سال ۱۳۳۴ به صورت کنگره مشترک ایران و یونسکو، با شرکت همه کشورهای عضو سازمان یونسکو و با ریاست عالیته شاهنشاهی ایران بود که با موفقیت بسیار انجام گرفت. و بعد از آن نیز روز هشتم سپتامبر که روز گشایش کنگره بود از جانب سازمان ملل متحد روز جهانی مبارزه با یسواد اعلام شد. در این مورد ایران پیشاهنگ چنین ابتکاری در سراسر جهان بوده که حیثیت بین المللی آن را بسیار بالا برد.



برنامه مهم دیگر، تشکیل یک آکادمی فرهنگی پادشاهی به نام «شورای فرهنگی سلطنتی» مرکب از گروهی از برجسته ترین شخصیت های علمی و فرهنگی مملکت، با سرپرستی عالیته پادشاه بود که وزیر دربار وقت نمایندگی او را در جلسات شورا داشت و خود من دبیر کل آن بودم. این هیأت در ادامه سنت کهن حمایت دربار ایران از دانشمندان و سخنوران، وظیفه نظارت بر اصالت و صحت مسائلی

علمی و ادبی مختلفی را که بدان ارجاع می شد بر عهده داشت و اعضای آن، که به صورت مادام العمری برگزیده می شدند، عبارت بودند از ابراهیم پورداود، رضازاده شفق، عیسی صدیق، علی اکبر سیاسی، علی اصغر حکمت، سعید نفیسی، محمد حجازی، لطفعلی صورتگر، فخرالدین شادمان، و بدیع الزمان فروزانفر که ریاست آنها را حسن نفی

زاده به عهده داشت. هیچیک از اینان اکنون زنده نیستند، ولی خاطره آنان به صورت خدمتگزاران گرانقدر فرهنگ ایران همچنان زنده است و آثار بسیار ارزنده تحقیقی و ادبی آنها نیز همچنان در صدر گنجینه فرهنگی ایران دوران معاصر ما جای دارد.

\*\*\*

آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران که به پیشنهاد خود من برگزار شد به احتمال بسیار جالبترین ابتکار دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی در زمینه روابط عمومی بین المللی بود، و شدت تبلیغات سازمان یافته ای که علیه آن ترتیب داده شد خود نمایانگر اهمیت استثنایی چنین بزرگداشتی بود. کشوری که در دوران انحطاط عصر قاجار به سطح یک کشور کاملاً عقب افتاده، قرون وسطایی تنزل یافته و در سالهای پس از جنگ جهانی اول اصولاً زمینه تحت الحمایگی آن فراهم آمده بود، با برگزاری چنین بزرگداشتی در سطح جهانی به افکار عمومی غالباً ناآگاه جهانیان یادآوری می کرد که این همان کشور سرفراز و تمدن آفرینی با سه هزار سال سابقه تاریخی است که در درس تاریخ مدارس خود یا نقش درجه اول آن در دنیای باستان و همبور دیهایش با امپراتوریهای کهن یونان و روم آشنا شده بودند، و در آنچه به مسیحیان و یهودیان مربوط می شد در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که بنیانگذار شاهنشاهی آن از جانب خداوند پیوه مسیح او و آزادی بخش محرومان لقب گرفته بود. و در همه صفحات تاریخ ادب و هنر خویش نیز جای پای آن را در تحول فرهنگ بشریت آشکار دیده بودند. ایران از راه برگزاری این بزرگداشت، این پیام پر شکوه را به جهانیان می فرستاد که این کشور



دوران انحطاط خویش را پشت سر گذاشته و با تجدید پیوند با گذشته پر افتخار خود آماده قبول مسؤولیت آینده‌ای به همان اندازه پر افتخار، در مقام کشور و ملتی پویا و سازنده است. شرکت زمامداران بیش از ۶۰ کشور جهان در این مراسم و اجرای رژه با شکوه ۲۵۰۰ سال تاریخ در تخت جمشیدی که روزگاری قلب بزرگترین امپراتوری جهانی بود، همراه با تشکیل بیش از یک صد نمایشگاه هنری و ایستادن شناسی و بزرگاری ده‌ها کنگره و سمینار و کنفرانسی که بدین مناسبت در کشورهای متعدد هر پنج قاره جهان برپا شد، و انتشار صدها کتاب و کاتالوگ مربوط به تاریخ و فرهنگ کشور ما به زبانهای مختلف و در کشورهای مختلف، و همه اینها همراه با پخش مراسم از جانب رادیوها و تلویزیون‌های بین‌المللی برای صدها میلیون نفر از مردم جهان، کاری بود که تا آن وقت در چنین ابعادی از طرف هیچ کشور دیگر جهان سوم انجام نگرفته بود و حتی در جهان‌های پیشرفته‌تر غرب و شرق نیز سابقه فراوانی نداشت. و فراموش نکنیم که به موازات همه اینها در خود ایران نیز آموزشگاهها و بیمارستانها و مراکز ورزشی متعددی به همین مناسبت ساخته شد، و راه‌های بسیاری کشیده شد، و برنامه‌های عمرانی مختلفی به معرض اجرا درآمد.

بسیاری از تلاشهای خصمانه‌ای که برای برهم زدن این بزرگداشت انجام گرفت، گذشته از آنچه به برنامه‌ریزیهای حساب شده سیاسی یا اقتصادی مربوط می‌شد از همین جهش ناگهانی ایران به شکارگاه اختصاصی باشگاه بزرگان سرچشمه می‌گرفت. به عنوان نمونه بگذارید از واکنش شگفت‌آور آقای جرج بال، سیاستمدار بسیار سرشناس و سابقه‌دار آمریکایی یاد کنم که در کتاب خاطراتش که بلافاصله بعد از برگزاری این بزرگداشت منتشر شد، کوشش یک «فراق زاده» از کشوری جهان سومی را برای تجدید پیوند با دوران کورش و داریوش تاریخ کشورش به باد انتقاد گرفته و این را که ملکه ایران در این مراسم جواهراتی را بر لباس خود داشت که از خزانه جواهرات سلطنتی به امانت گرفته شده بود، ولی در اصل «یک پادشاه جنگجوی ایرانی آنها را از خزانه پادشاهان گورکانی هند دزدیده بوده» مدرکی بر عدم اصالت چنین بزرگداشتی تلقی کرده بود. همان وقت در نامه‌ای بنویسند که آیا می‌تواند برای مردم فصول همین کشور جهان سومی روشن کند که بطور اصیل‌ترین خانواده‌های کنونی آمریکایی می‌توانند نسب از آن ۱۲۰ تن دزدان و راهزنان و آدمکشانی ببرند که در زمان سلطنت ملکه الیزابت اول از درون زندانهای انگلیس بیرون آورده شدند تا به سرپرستی سر والتر رالی برای تشکیل مستعمره‌ای انگلیسی به قاره تازه کشف شده آمریکا فرستاده شوند، اما در کشوری دیگر، با چند هزار سال سابقه تاریخی، یک فراق زاده نمی‌تواند ۲۵ قرن تمدن و فرهنگ کشورش را جشن بگیرد؟ و آیا می‌تواند این موضوع دیگر را نیز برای همین فصول ها روشن کند که چگونه ملکه ایران نمی‌تواند الماس دریای نور را که مورد اشاره آقای جرج بال است به دلیل اینکه از

خزانه کشور دیگری دزدیده شده است به لباس خود نصب کند. اما علیاحضرت ملکه انگلستان می‌تواند الماس دولقوی آن، کوه نور، را که این بار نه تنها از خزانه پادشاهان هند، بلکه اضافه بر آن از خزانه پادشاهان ایران نیز دزدیده شده است به عنوان گوهر اصلی تاج سلطنتی خود و اصولاً تاج سلطنتی انگلستان مورد استفاده قرار دهد، بی آنکه این بار انتقادی را برانگیزد؟

\*\*\*

بنیانگذاری کتابخانه بزرگ پهلوی از دیدگاه خود من ارزنده‌ترین کار دوران خدمت من در دربار شاهنشاهی بود. تشکیل چنین کتابخانه‌ای از این نیاز اساسی سرچشمه می‌گرفت که من در جریان همکاریهای فرهنگی دربار یا سازمانهای آکادمیک یا دانشگاهی و یا انستیتوهای مطالعات ایرانی جهان متمدنی پیش از



بود، بهترین ضامن این امر بود که مطالعات ایرانی نه تنها خلا، و عقب ماندگی خود را در صحنه جهانی جبران کند، بلکه تدریجاً به صورت یکی از پویاترین رشته‌های جهان‌خاورشناسی درآید.

باید متذکر شوم که از همان آغاز، سازمان یونسکو علاقه خاص خود را به همکاری با این کتابخانه و آمادگی خویش را برای اینکه این پروژه به صورت یک پروژه مشترک ایران و یونسکو در مورد بنیانگذاری کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم، به مرحله اجرا درآید، ابراز کرده بود، و تا به آخر نیز این همکاری تنگاتنگ برقرار بود. حتی در سالهای بعد از انقلاب، وقتی که دولت مصر به منظور ساختن کتابخانه بزرگی از همین نوع به جانشینی کتابخانه اسکندریه با یونسکو تماس گرفته بود، این سازمان «بیاده کردن» برنامه‌های فنی و آموزشی

کتابخانه پهلوی ایران را در مصر برای این منظور پیشنهاد کرده بود. در اجرای همین برنامه بود که در یکی از سالهای گذشته، من در زندگی تبعیدی خود در فرانسه نامه‌ای از مشاور پیشین کتابخانه پهلوی که یک استاد کتابدار سرشناس سوئیس بود و در آن زمان تنظیم برنامه سه ساله آموزش کتابداران متخصص برای این کتابخانه در خارج و داخل ایران به وی محول شده بود، دریافت داشتم که چون این بار نیز همین کار از جانب کتابخانه بزرگ مصر از او خواسته شده بود، اجازه خواسته بود کپی همان برنامه را، البته در ابعادی کوچکتر، در اختیار مقامات مصری قرار دهد. باید بگویم که گزارش اصلی او در این زمینه که طبق قرارداد می‌بایست در سال ۱۹۷۹ تسلیم کتابخانه پهلوی شود، و در همان تاریخ نیز آماده شده بود، اصولاً از جانب وی برای خود من که در آن هنگام دوران پنهان‌دگی سیاسی خود را در فرانسه آغاز کرده بودم فرستاده شده بود. و هنوز هم به صورت یادگاری از کتابخانه بزرگی که ساخته نشد در اختیار من است. با پیشنهاد این مشاور سوئیس، که تنها شرافتمندی حرقه‌ای او وی را به فرستادن آن برای من واداشته بود و می‌توانست اصولاً فرستاده نشده باشد. با کمال میل موافقت کردم تا پروژه‌ای که آن همه وقت و پول و تخصص صرف آن شده بود لاقلاً بتواند در سرزمینی دیگر و زادگاه تمدنی کهنسالتر از تمدن ایران، که این بار ایجاد چنین کتابخانه‌ای در آن اقدامی «ضد انقلاب» تلقی نمی‌شد به صورت عمل درآید. مشکل بزرگ دولت مصر در این مورد نداشتن امکانات مالی بود که برای کشور ما مطرح نبود، ولی این اشکال با اعلام همکاری سازمانهای متعدد بین‌المللی و

احساس می‌کردم که در کشور خود ما جای مرکزی تخصصی که بتواند طرف مراجعه و همکاری این مراکز باشد خالی است، و فعالیتهایی که در این زمینه در دیگر کشورهای پیشرفته به صورتی سازمان یافته و متمرکز انجام می‌گیرد، در «کشور مادر» تنها به شکلی پراکنده و غالباً ناهماهنگ برقرار می‌شود. برنامه‌ای که برای پاسخگویی بدین نیاز پیشنهاد کردم بنیانگذاری کتابخانه مجهزی بود که از یک سو بتواند ده‌ها هزار نسخه خطی فارسی را که اکنون در بیش از یک صد کتابخانه ملی یا دانشگاهی و یا خصوصی کشورهای مختلف، به ویژه هند و ترکیه و روسیه و در درجه بعد انگلستان و فرانسه و آلمان و آمریکا و ژاپن نگاهداری می‌شوند به صورت فتوکپی تهیه و در یک جا گردآوری و طبقه‌بندی کند، و از طرف دیگر کلیه کتابهای چاپی فارسی و کتابهای چاپ شده خارجی مربوط به ایران را در سرزمین‌های مختلف جهان از سیصد سال پیش تا کنون و نیز مجلات خاورشناسی این مدت را به صورت اصل و در غیر این صورت به شکل فتوکپی شده آنها تهیه نماید تا بدین ترتیب بزرگترین گنجینه جهانی منابع و مدارک مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران در پایتخت خود این کشور در معرض استفاده همه پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی این مطالعات قرار داده شود، و از سوی دیگر ترتیب آن داده شود که عموم دانشمندان و پژوهندگان رشته ایران‌شناسی بتوانند تحقیقات خود را بر اساس این منابع، در صورت تمایل در خود ایران انجام دهند و نتایج آنها را نیز، به صورت کتابها و رساله‌ها و یا مقالات از طرف خود کتابخانه منتشر کنند. اجرای چنین برنامه‌ای، که امکانات مالی آن در شرایط آن روز فراهم

شخصیتهای سیاسی برجسته ای که فعالترین آنان در این زمینه فرانسوا میتران، رئیس جمهوری فقید فرانسه بود بر طرف شد، و امروز برادر کوچکتر کتابخانه پهلوی ما در این کشور دوست در دست بهره برداری است. کارشناسان خود کتابخانه پهلوی نیز که به عنوان نخستین دسته از گروه بزرگ کتابداران بعدی، در ماههای پیش از انقلاب در این کتابخانه کار می کردند و زمینه را برای فعالیت گسترده کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم آماده می ساختند، اکنون مانند دیگر مغزهای فراری کشور ما غالباً در پیشرفته ترین مراکز علمی و فرهنگی آمریکا و اروپا که همکاری آنان را به گرمی پذیرا شده اند مشغول کارند. و می توانیم به عنوان نمونه از دکتر فریده تهرانی دکتر کتابداری و کتابشناسی از دانشگاه کلمبیا نام ببریم که اکنون در نیوجرسی خود شمشاد در چند قدمی «میراث ایران» استاد دانشگاه نیوجرسی و مؤلف چند اثر تحقیقی در همین زمینه است که در دانشگاه تدریس می شوند. در صورتی که وی می بایست حتماً در این هنگام سرپرستی کتابخانه بزرگ پهلوی را در تهران بر عهده داشته باشد.

یکی از ذخایر منحصر به فرد کتابخانه در حال تکمیل پهلوی، کلکسیون بسیار نفیسی از مهرهای سلطنتی پادشاهان پیش از اسلام ایران بود که دوست هنرشناسی که شغل اصلی او پزشکی بود آنها را در طول سی سال با پشتکار خاصی که در نزد کلکسیونرها می توان یافت به انواع و اقسام وسایل گردآوری کرده و تقریباً همه پولی را که در این مدت به دست آورده بود در این راه خرج کرده بود. «انستیتوی ایتالیایی خاورمیانه و خاور دور IEMO» یکی از معتبرترین مراجع بین المللی در زمینه مهرشناسی، که در سال ۱۹۷۶ این مجموعه بزرگ را به خواهش کتابخانه پهلوی توسط کارشناسان خود مورد بررسی قرار داد. آن را یک کلکسیون ممتاز نوع خود در تمام جهان دانست و بخصوص یک مهر آن را که متعلق به بلاش اول پادشاه اشکانی بود، مهربی منحصر به فرد اعلام کرد و گزارش این انستیتو گذشته از چاپ در نشریه رسمی آن به صورت جداگانه نیز منتشر شد. کتابخانه پهلوی، با توجه به مشکلات مالی صاحب مجموعه، توانست او را که حاضر به جدایی از کلکسیون خود نبود متقاعد کند که کلکسیون خریداری شده از او را به نام خود او و با علاقه ای مشابه علاقه او نگاهداری خواهد کرد و به اضافه از خود وی نیز خواست که کار بررسی های علمی درباره این مهرها را همچنان در این کتابخانه خودش به عهده داشته باشد. بدین ترتیب کتابخانه توانست با عطیه ویژه پادشاه این کلکسیون را برای خود خریداری کند، و یکی از دردناکترین خاطرات من در ارتباط با کتابخانه پهلوی این است که در همان نخستین روزهای انقلاب که این کتابخانه به عنوان یکی از پایگاههای طاغوت مورد حمله و اشغال «رزمندگان انقلاب» قرار گرفت، همه مهرهای این کلکسیون از جانب آنها به نام «خرمهره» به داخل یک گونی ریخته شد تا همراه با مجموعه ده هزار دوره

ای چاپ شده کتاب «گاهنامه پنجاه ساله ایران» که آماده توزیع بود، در یکی از بیابانهای اطراف تهران منهدم شود.

\*\*\*

یک کار تحقیقی اساسی که خود من در برنامه های ایران شناسی کتابخانه به عهده گرفته بودم، تدوین و چاپ تدریجی مجموعه ای به نام «دایرةالمعارف جهان ایران شناسی» بود که در صورت نهائی آن، برنامه دراز مدتی شامل انتشار بیست جلد جمعاً در سی هزار صفحه بود. تاریخ مشروح روابط فرهنگی ایران را با هر یک از دیگر کشورهای قدیم و جدید جهان از سه هزار سال پیش تا کنون و تأثیرات متقابل فرهنگی را میان ایران با تمدنها و فرهنگهای دیگر، همراه با تاریخچه فعالیتشهای مربوط به فرهنگ و تمدن ایران در هر



فرصت استفاده از مدارک گردآوری شده آن را برای انتشار دایرةالمعارف مورد نظر من به من نداده است. و تصور نمی کنم در آینده نه چندان طولانی که در پیش دارم نیز چنین فرصتی را داشته باشم.

از این فرهنگنامه بیست جلدی، تنها جلد اول آن که بر اساس تقدم الفبایی اساسی کشورها پنج کشور آراژانتین، آلبانی، اتحاد جماهیر شوروی، آلمان و اتریش را در بر می گرفت، منتشر شد. انتشار این جلد که شامل در حدود ۱۰۶۰۰ صفحه بود گذشته از اظهار نظرهای تقدیر آمیز بیش از یک صد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی مختلف سراسر جهان — که بخش های کوناهای از هر کدام از آنها جمعاً در جزوه ای مستقل به زبانهای فارسی و فرانسه و انگلیسی به چاپ رسید — برای من دریافت دکترای افتخاری دانشگاه مسکو را به دنبال آورد و اندکی بعد

از آن نیز جایزه سالانه مشترک ایران و شوروی به نام جایزه فردوسی به طور مساوی به دکتر پرویز ناتل خانلری و به من تعلق گرفت.

\*\*\*

یکی از موارد پیش بینی نشده بهره گیری از این مدارک و اطلاعاتی که من در طول سالها برای تألیف این فرهنگنامه گردآوری کرده بودم و می کردم استفاده از آنها در نطقهایی بود که پادشاه ایران در مسافرتها رسمی خود به کشورهای بیگانه، یا در پذیرایی های رسمی خویش از سران این کشورها در ایران، به طور سنتی در ضیافت های شام ایراد می کرد، یا به آنها پاسخ می گفت. طبق معمول دربارهای سلطنتی چنین نطقهایی با توجه به جنبه رسمی آنها، پس از آنکه بر اساس رهنمودهای کلی پادشاه تهیه می شد، می بایست به تأیید وزارت امور خارجه نیز برسد و در نهایت از تصویب شخص رئیس کشور بگذرد و بعد یک کپی آن از جانب تشریفات شاهنشاهی برای کشور مقابل فرستاده شود تا پاسخ رئیس آن کشور نیز بتواند در ارتباط با آن تهیه شود. نوآوری من در مورد این نطقها این بود که به جای تکرار تقریباً یکنواخت فرمولهای پیشین، در هر سفر بر مورد خاصی از تاریخ روابط دو جانبه ایران و کشور مربوطه به عنوان چاشنی ویژه تعلق انگشت نهاده شود تا این تبادل بیانات جنبه خصوصی تر و گرمتری پیدا کند و آزمایش های بیست ساله در جریان سفرهای متعدد شاه و شهبانوی ایران به کشورهای مختلف نشان داد که این نوآوری همواره اثری مطلوب داشت، و گاه نیز کنجکاوی های علاقمندان ای را از جانب زمامداران یا مسؤولان دانشگاهی و هنری آنها به دنبال می آورد. به عنوان

یک از این کشورها، اطلاعات جامع درباره مراکز دانشگاهی تدریس زبان و ادبیات فارسی و مراکز مطالعات ایران شناسی در آنها و نیز اطلاعات مربوط به ذخایر کتابهای خطی فارسی در کتابخانه ها و باستانی و هنری ایران در موزه ها و نگارخانه ها و آرشیوهای هنری این کشورها و سرانجام فهرست دقیقی از کتابهای چاپ شده مربوط به ایران یا ترجمه شده از فارسی در آنها را که برحسب تاریخ چاپ و انتشار این کتابها تنظیم شده بود، شامل می شد. برای تدوین چنین مجموعه ای، من در طول بیش از بیست سال، در داخل و خارج کشور و با بهره گیری از امکانات اداری و روابط بین المللی خود آرشیوی شامل تقریباً ۶۰۰۰۰ یادداشت و سند در ارتباط با بیش از پنجاه کشور گردآوری کرده بودم که با مرور زمان به شمار آنها افزوده می شد. برنامه خود من این بود که پس از آنکه کار کتابخانه پهلوی به اصطلاح روی غلطک افتاد در خواست بازتستگی کنم تا بقیه سالهای زندگی ام را در تکمیل اثری بگذارم که از نظر من می توانست شاهنامه عصر جدید باشد، هر چند، خود من گستاخی آن رانداشتم که حتی در بهترین شرایط از حد شایستگی ایرمرد شاهنامه آفرین تاریخ ادب کشورمان یا فراتر گذارم. وقتی که روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷ نزدیکی احتمالی فاجعه را نشان داد، ضروری ترین کار خود را این دانستم که این آرشیو استاد تهیه شده را به خارج از کشور منتقل کنم، و خوشوقتیم که اگر چهارده هزار کتاب کتابخانه شخصی من مصادره شد، این مجموعه منحصر به فرد از فاجعه ای جبران ناپذیر نجات یافت، و امروزه نیز همچنان در اختیار من است. هر چند که متأسفانه شرایط اضطراری بیست ساله هیچوقت



جناب آقای احکامی  
 پس از عرض سلام، ذیلاً  
 شعری را که از پدر بزرگم  
 مرحوم دکتر علیرضا شفا به  
 خاطر دارم برایتان می نویسم.  
 این طور که دایی بنده آقای  
 شجاع الدین شفا تلفظی به من  
 اطلاع دادند خودشان  
 مستقیماً با شما تماس  
 خواهند گرفت و در مورد این  
 شعر که فعلاً بنده به کمک  
 حافظه و از خاطره برایتان نقل  
 می کنم توضیحات لازم را  
 خواهند داد.

روزها دیدیم ما در روزگار  
 عیش بی اندازه، سختی بی شما  
 دشمن و درد و تب و عشق و فراق  
 جام و آواز و گل و رقص و نگار  
 عاقبت آنقدر فهمیدیم و بی  
 مرد را علم و هنر آید به کار  
 باش چون علم و هنر آموختی  
 تابع تقدیر و حکم روزگار  
 رنج و راحت هر چه آید بگذرد  
 چون شفا درویش باش ای هوشیار

ضرابی (کالزایی)

## میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

حاصل جمع و تفریق همه آنها را در این تقمه درآلوده  
 خواجه شبراز منعکس می بینم که:

آب حیوان تیره گون شده خنجر فرخ پی کجاست؟  
 خون چکبند از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟  
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست  
 عنده لیبیان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد؟  
 زهره سازی خوش نمی سازه، مگر عودش بسوخت؟  
 کس ندازه ذوق مستی، می گساران را چه شد؟  
 شهسپاران بود و خاک سپهریسانان ایسن دیسار  
 مهریسانی کسی سرآمد، شهسپاران را چه شد؟

بخش پایانی گلنگو در شماره آینده

نمونه ای از این یادآوریهای تاریخی، می توانم از موارد  
 مربوط به امپراتوری پانصد ساله شیرازی در آفریقای  
 شرقی در سده های پنجم تا دهم هجری، وجود جامعه  
 ایرانی تبار سیام و صدراعظم های ایرانی آن کشور  
 زیارتگاه های مذهبی عرفای ایرانی در کشور اندونزی،  
 وجود مکتب ورزشی یوریای ولی در مالزی، وجود کهن  
 ترین موزه ایرانی جهان در شهر نارای ژاپن از دوران  
 ساسانی تا کنون، کتیبه های فارسی مساجد چینی  
 و نماز پارسی مسلمانان این کشور، باغ چهارصد ساله  
 گلپای یخ ایران در جزیره سن لاتسارو در ونیز، و باغ  
 پانصد ساله گلپای سرخ شیراز در باغچه سرای پایتخت  
 تاتارهای کریمه در دریای سیاه، فرش ۲۵۰۰ ساله  
 ایرانی پازیریک در سیبری، قدیمی ترین نسخه  
 احتمالی دیوان حافظ در آوکلند زلاند نو، سابقه هزار  
 ساله تهیه شراب خرز (Jerez) در اسپانیا از بزدهای  
 انگور شیراز توسط شیرازیانی که در آن زمان در این  
 منطقه از ادلس سکونت گزیدند و نام شیراز را که  
 «خرز» (Jerez) تحریف شده اسپانیایی آن است به استان  
 نشین خود و به شراب معروف آن «Sherry» (کتونی)  
 دادند، و مجموعه نامحدود آثار هنر ایرانی در هند و  
 پاکستان و بنگلادش، نام بزم، هر چند که محدودیت  
 صفحات «میراث ایران» — که هم اکنون نیز از گشاده  
 دستی آن سوء استفاده کرده ام — فرصت توضیحات  
 بیشتری را در این باره و درباره بسیار واقعیت های جالب  
 مشابه آنها را به من نمی دهد.

\*\*\*

فعالیت های فرهنگی گسترده ای که برای  
 نخستین بار پس از دوران سامانیان، و به ویژه بعد از  
 فردوسی، در راه تجدید پیوند ایرانیان با گذشته پر  
 افتخار ماقبل اسلامی خودشان در ایران عصر پهلوی  
 صورت گرفت، با انقلاب سال ۱۳۵۷ متوقف ماند، بار  
 دیگر جای خود را بدین شعار تکراری داد که تاریخ  
 واقعی ایران از زمان حمله عرب آغاز شده است و آنچه  
 مربوط به پیش از آن است افسانه ای است که به نوشته  
 حسین موسوی، نخست وزیر جمهوری اسلامی، به  
 دست استعمار و با نیت «اسلام زدایی» ساخته و  
 پرداخته شده است، کما اینکه باز هم به نوشته او،  
 خرابه های تخت جمشید به دست استعمار از زیر خاک  
 بیرون کشیده شده اند تا هویتی برای ایران دوران  
 جاهلیت فراهم آید، و هزاره ای به نام هزاره فردوسی  
 ترتیب داده شده است تا صحبت از گمانگیری آرزو به  
 میان آید و حماسه کربلا را کمرنگ کند.

منی خواهم در اینجا درباره آن واقعیت هایی که  
 در کتاب جنایت و مکافات خودم به تفصیل مورد  
 ارزیابی قرار داده ام چیزی بگویم، زیرا چنین بحثی با  
 گفتگوی خصوصی من با خوانند گانم جور در نمی آید.  
 ولی می توانم بگویم که پس از گذشت بیش از بیست  
 سال، وقتی که دفتر خاطرات آن سالهای سازندگی و  
 آینده نگری «ایران ایرانی» خودمان را ورق می زنم،

# شجاع الدین

## شفا

## از زبان

## خودش



(بخش سوم)

نوشتار آقای شجاع الدین شفا مورد استقبال عده زیادی از خوانندگان «میراث ایران» قرار گرفته و مُصر به خواندن و دنبال کردن خاطرات و نوشته های ایشان هستند. مسؤلیت کامل آنچه در این شماره از خاطرات ایشان می خوانید با آقای شفا بوده و «میراث ایران» به پاس آزادی بیان و آزادی قلم به خصوص در کشوری که «میراث ایران» در آن به چاپ می رسد، با احترام عمیق و خالصانه به عقاید و افکار و اعتقادات دینی خوانندگان عزیز، انتشار این نوشته را ادامه خواهد داد و لازم به تأکید است که هیچیک از مطالبی که در این صفحات درج شده، مبین افکار و عقاید دینی و سیاسی مسؤولین «میراث ایران» نیست.

مدیر و سردبیر «میراث ایران»

آقای دکتر احکامی عزیز، سومین بخش «گفتگوی خودمآئی» خود را با خوانندگان «میراث ایران» برایتان می فرستم. همانطور که قبلاً متذکر شده بودم این بخش به تلخترین قسمت این گفتگو، یعنی به فصل دوزخی آن ارتباط دارد، و آنجا که سخن از سالهایی می رود که ایران ما اکنون از سر می گذرانند، بناچار جز این نمی تواند باشد. ولی با توجه به خط مشی کلی «میراث ایران» در مورد احتراز از کشیده شدن به ستیزه جویی های حاد سیاسی یا عقیدتی، سعی می کنم مطالب این بخش را، با آنکه اتفاقاً همه آنها به همین تضادهای ایدئولوژیک مربوط می شوند، هر قدر ممکن باشد از چنین ستیزه جویی ها دور نگاه دارم. با این همه این تذکر را نیز ضروری می بینم که مسؤولت همه آنچه نوشته ام منحصرأ با خود من است و این نوشته الزاماً منعکس کننده نظر مجله نیست.

انقلاب سال ۵۷ مهمترین واقعه تاریخ کشور ما از زمان حمله عرب در ۱۴۰۰ سال پیش تا به امروز بود، و من این ادعا را در شرایطی می کنم که تصور می کنم به اندازه کافی بر دیگر قاجامه های ویرانگری نیز که در این چهارده قرن بر کشور بلازده ما روی آورده اند — و شمارشان مسلماً کم نبوده است — آگاهی داشته باشم. اگر با وجود این چنین ادعایی را می کنی، بر پایه این واقعیت است که همه دیگر قاجامه های بزرگ و کوچک این هزار و چهار صد سال در دورانی اتفاق افتادند که کشور ما با ناپساامانی ها و نشیب های ادواری تاریخ خود دست به گریبان بود، و به فرض آنهم که هیچیک از این حوادث اتفاق نمی افتاد، سرنوشت

چندان شایسته تری، در شرایط آن روزهای جهانی به طور کلی، در سیستم های حکومتی غیر ایرانی و بیابانی ترک و تاتار و مغول و ترکمن حاکم بر این سرزمین و رژیم های ملوک الطوائفی و فئودالی منشعب از آنها نمی توانست باشد. تنها فصلی هم از این تاریخ آشفته که در آن کشور ما توانست پس از یک بی سر و سامانی هزار ساله، هویت جغرافیایی از دست رفته خود را باز گیرد، یعنی دوران صفوی، متأسفانه نه تنها بازبازی هویت فرهنگی سرکوب شده ما را به موازات بازیابی هویت جغرافیایی آن به همراه نیاورد، بلکه درست در جهت عکس آن اساس ایدئولوژیک کار خود را دشمنی آشکار با فرهنگ ملی از راه کوشش در جایگزین کردن آن توسط فرهنگی وارداتی و غیر ایرانی قرار داد که در آن فردوسی ها و خیام ها و رازی ها و بهزادها جای خود را به آخوندهای صادر شده از جبل عامل لبنان و الاحساء بحرین دادند، آخوندانی که نه تنها حتی فارسی نمی دانستند، بلکه اصولاً با هر چه از ایران غیر عرب نشان داشت، دشمنی سوگند خورده داشتند. فرهنگ و ادب ملی ما را از بیخ و بن منکر بودند و تاریخ گذشته ما را که از راه شاهنامه (آن هم ترجمه عربی قرن هشتم آن) می شناختند، قصه های مجوسی رستم و سرخاب (۱) و افسانه های ضلالت آوز گیران و آتش پرستان اعلام می کردند و برای محکم کاری حدیث هایی موقف از امامان شیعه می آوردند که نمونه هایی از آنها را در بزرگترین اثر فرهنگی-مذهبی این دوران، بحار الانوار شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی، می توان یافت: «حضرت امام محمدتقی علیه السلام از حضرت رسول اکرم (ص) روایت فرموده است که شنیدن قصه های دروغ مجوسان و حکایات بی اصل در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیره بدعت و ضلالت است، و نه فقط بدترین روایتها، روایت دروغ است، بلکه قصه های راستی هم که لغو و باطل باشد، مانند آنچه در شاهنامه از قصه های گبران آمده «در حکم کفر است». شاید تذکر این واقعیت ضروری نباشد که در زمان امام محمد تقی نه هنوز فردوسی به دنیا آمده بود و نه طبعاً از شاهنامه او و رستم و سرخاب آن نشانی بود.

نتیجه به ناچار این شد که همین دوران صفوی که وحدت جغرافیایی ایران را بدان بازگردانیده بود، با بهره گیری صرفاً سیاسی از مذهب، و تبدیل آن به لباسی که سر تا پا به قامت «مرشدان کامل» این سلسله دوخته شده بود و منحصرأ پاسخگوی منافع و مصالح خصوصی خود آنها بود (که البته با منافع خصوصی آخوندان وارداتی دوش به دوش می رفت، و بعد از پایان دوران صفوی، همچنان با منافع خصوصی روحانیت های دوران قاجار و این بار منافع استعماری انگلستان نیز دوش به دوش رفت)، ایران را در سده های سرنوشت ساز هجدهم و نوزدهم چنان از کاروان پویا و پیمشرو تمدن جهان غرب به عقب انداخت که در دهه های آغازین قرن بیستم و پایان جنگ جهانی اول، موضع کشور ما در خانواده بزرگ جهانی موضع یکی از عقب



افتاده ترین، فقیرترین، بیسوادترین و بی‌آینده‌ترین کشورهای بخشی از جهان بشری بود که بعدها «جهان سوم» نام گرفت. و فراموش نکنیم که این کشور عقب افتاده جهان سوم همان کشوری بود که به گفته معروف هگل نخستین کشور تاریخ ساز جهان، و به نوشته Toynbee ابرقدرت مسلم جهان باستان بود، و به سخن گونه یکی از والاترین فرهنگ‌ها را به جهان بشری ارمغان داده بود.

انقلاب سال ۱۳۵۷ — که ریشه در چنین گذشته «استعماری» چهارصد ساله (اصطلاح اسلام شناس بزرگ خود دستگاه، علی شریعتی) داشت — درست در هنگامی صورت گرفت که همین کشور عقب افتاده و بی فردای جهان سوم با بهره گیری از شرایط سیاسی و استثنایی کاملاً مساعدی که تحولات بین‌المللی سالهای بعد از جنگ اول جهانی برای او و چند کشور دیگر فراهم آورده بود، و در عین حال به برکت توانایی‌ها و استعدادهای ذاتی شناخته شده خودش و به یمن تجدید پیوند با ریشه‌های اصیل فرهنگ و هویت ملی خویش — چیزی که تا پیش از انقلاب مشروطیت در هیچ زمان دیگر از دوران هزار و چهارصد ساله اسلامی کشور ما بدان امکان عرض اندام آزادانه داده نشده بود — تنها در طول چند دهه، با جهشی بلند پروازانه از پایین‌ترین صفوف جهان سوم به مقام پیشرفته‌ترین کشور همین جهان سوم بالا آمده و صدرنشین آن شده بود، و با اعتماد به نفسی بازیافته، خودش را برای گذار از مرحله بعدی، یعنی ورود قاطعانه به جهان پیشرفته در سالهای آغازین هزاره سوم آماده می‌کرد. همان آزمایشی که کشور باستانی و آسیایی دیگری آن را در قرن بیستم با موفقیت انجام داده بود. مسلماً چنین تحول شتابزده، دشواری‌ها و نقاط ضعف و ایرادهای متعدد نیز به همراه داشت و نمی‌توانست نداشته باشد، درست به همان صورت که همه این دشواری‌ها و ایرادها و نقاط ضعف در دوران‌های بنیانگذاری زیربناهای اقتصادی و آموزشی کشورهای دموکراتیک و پیشرو جهان امروز برای همگی آنها وجود داشته بود. ولی اگر از آن بخش از این مشکلات که به خود ایران مربوط نمی‌شد، یعنی از نقش فاجعه افروز شرکت فخریه بریتیش پترولیوم و دولت فخریه ترپشتیبان آن، و بلندگوی تبلیغاتی بی‌بی. سی. آنها (که بنا به پیش‌بینی آن ایران می‌بایست بعد از انقلاب اسلامی خود رؤیای ورود به باشگاه بزرگان را فراموش کند و به داشتن موضعی مشابه کشور همسایه اش افغانستان اکتفا ورزد)، بگذریم، بقیه این نقاط ضعف و مشکلاتی که به خود جامعه ایرانی مربوط می‌شد مسائل شناخته شده یک جامعه در حال توسعه قرن بیستمی بود، که طبعاً می‌بایست از راه‌هایی قرن بیستمی نیز مورد بررسی و ارزیابی و به دنبال آن مورد چاره‌جویی فرار گیرد. یعنی در یافتن راه‌هایی کوشش شود که بی‌ریزی یک زیر بنای استوار اقتصادی را که شرط الزامی هر دموکراسی واقعی و نه فرمایشی و کاغذی است با رعایت موازین حقوق بشر از طریق

گذشتهایی متقابل در طول دورانی معین، با یکدیگر تلقیق دهد. ولی اشکال در این بود که در انقلاب سال ۱۳۵۷، اصولاً پیش از آنکه نوبت به یک چاره‌جویی قرن بیستمی برسد، مسیر حوادث از روال قرن بیستمی بیرون آمد و میداناری انقلاب به دست دنباله‌روان همان گرایش‌های وارداتی جیل‌عاملی و بحرینی افتاد که از هرگونه سبیده‌آوری عصر روشنگری وحشت داشتند و زندگی مطلوب خویش را نه در فروغ هزاره سوم، بلکه در بازگشت به ظلمت‌های هزاره اول می‌جستند. به تعبیر معروف حسین هیکل، روبرویی اینان با طیف تحصیل‌کرده کشورشان روبرویی تاریخ با تعصب بود، و در چنین روبرویی، همیشه در کوتاه مدت تعصب است که دست بالا را می‌گیرد.

... و چنین بود که ایران ما، عالی‌ترین فرصت تاریخی را که پس از حمله سعد و قاص برای بازیابی اصالت‌های کهن و راهیابی به سرفرازی‌های نو بدو عرضه شده بود، در آستان تعصب و واپسگرایی به صورتی جبران‌ناپذیر از دست داد و به قرون وسطای خود بازگشت.

\*\*\*

تصور می‌کنم با این توضیح درباره جوامع ایرانی و سیاسی ایران دوران انقلاب، وقت آن است که به کادر کلی این گفتگو باز گردم و به آنچه از آغاز قرار ما بوده است، یعنی به نقل خاطرات خصوصی خودم در روزهای انقلاب و در سائهای بعد از آن بپردازم. در روزهای سرنوشت سازی که کار رهبری تظاهرات از دست دانشگاهیان بیرون می‌آمد و به دست روحانیون و بازار می‌افتاد، من به سمت مدیر عامل کتابخانه پهلوی برای شرکت در چند سمینار و کنفرانس بین‌المللی که تاریخ برگزاری آنها از مدتها پیش از آن مشخص شده بود، به مسافرت به چند کشور اروپایی رفته بودم. طی این روزها تغییراتی کلی در کادرهای رهبری حکومت و وزارت دربار روی داده بود. مقام نخست‌وزیری اکنون در تصدی مهندس جعفر شریف امامی بود که سیاست تسلیم بی‌قید و شرط او در برابر نخستین گروه اعتصابیون راه را بر موج فراگیر اعتصابهای دهگرم گشوده بود. تصدی وزارت دربار نیز در آن هنگام با دکتر علیقلی اردلان بود که من در دوران خدمتی در سازمان ملل متحد با او در نیویورک آشنا شده بودم و وی را مردی بسیار شریف و نیک نفس یافته بودم. در همراه آن سال بدو گزارش دادم که کارهایم در اروپا به پایان رسیده است و اگر ما سرپرست دیگری نباشد، اجازه بازگشت به من داده شود. برخلاف انتظار من، پاسخ آمد که در مراجعت عجله نکنم. بعد از آن دوسه بار دیگر همین پیشنهاد را کردم و هر بار همین پاسخ را دریافت داشتم. بعد ما متوجه شدیم که وی با توجه به حساسیت رشته کار اداری من از دیدگاه مخالفان رژیم، و در عین حال با گرایش‌های شناخته شده ناسیونالیستی من و علاقه ویژه‌ای که همواره به تاریخ باستانی و ماقبل اسلامی ایران نشان داده بودم، برایم در صورت بازگشت خطری حتمی

پیش‌بینی می‌کرد که نمی‌خواست آگاهانه مسؤولیت آن را به عهده بگیرد. در یکی از همین روزهای بی‌تکلیفی بود که با شگفتی بسیار پیام معروف شاهنشاه فقید را در مورد شنیدن صدای انقلاب از رادیوی ایران شنیدم و عمیقاً متأسف شدم که چرا در آن هنگام در تهران نبوده‌ام تا احتمالاً توانسته باشم از ایراد چنین پیامی، آن هم در چنین زمانی، ممانعت کرده باشم. جریان شتابزده حوادث در هفته‌ها و روزهایی که به واقعه یمن انجامید، برای همه شناخته شده است و کارنامه ۲۲ ساله بعد از آن نیز به نوبه خود برای ایرانیان شناخته شده تر از آن است که نیاز به گفتگو درباره آن باشد.

همانند آنچه در چهارده قرن پیش اتفاق افتاده بود، با پیروزی آنچه شادروان ذبیح‌الله صفا آنرا «پوش تازه عرب» نامید این بار نیز شمار بسیاری از ایرانیان برای فرار از قبول نظم حکومتی نوینی که بنیانگذاری می‌شد راه مهاجرت به بیرون از مرزها را در پیش گرفتند، با این تفاوت که در دوران حمله عرب تقریباً همه این مهاجران به هندوستان رفتند، در صورتی که این بار اینان در سراسر جهان پراکنده شدند، به طوری که این موج مهاجرت در کوتاه مدتی به صورت بزرگترین موج مهاجرت تاریخ ایران در آمد. شمار این ایرانیانی که اکنون در بیش از چهل کشور مختلف جهان مستقر شده‌اند از جانب بسیاری از مراجع خبری و مطبوعاتی خود ایرانیان در حدود سه میلیون نفر برآورد شده است. شاید این رقم مبالغه آمیز باشد، ولی مسلماً از رقم واقعی دور نیست. این جامعه بزرگ بیرومنرزی نه تنها از نظر کمیت، بلکه از نظر کیفیت نیز یکی از ممتازترین جوامع بیرومنرزی جهان حاضر بود، زیرا که تقریباً همه «مغزهای» جامعه پیش از انقلاب را در بر می‌گرفت. در بیست ساله گذشته، آمارهای رسمی و برآوردهای مطبوعاتی در کشورهای متعدد اروپا و آمریکا، خبر از وجود بیش از ده هزار پزشک و مهندس و آرشیتکت و اقتصاددان و حقوقدان و متخصص فنی و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان ایرانی داده‌اند که اکنون در کشورهای پیشرفته جهان قرب مشغول کارند و وجود آنها ارزشمندترین هدیه‌ای است که از جانب کشوری جهان سومی (که هزینه آموزش آنها را از کیسه فقیر خود برداشته بود و خودش بیش از هر کشور دیگری بدانان نیاز داشت) به کشورهای ثروتمند و پیشرفته جهان بزرگان تقدیم شده است. نسل جوانتر این «مغزها» نیز که در همین کشورهای پناه دهنده رشد کرده و یا اساساً در همانجا به دنیا آمده‌اند، طبعاً در آینده به همانها تعلق خواهند داشت و دشوار می‌توان انتظار داشت که در آنچه ای دور یا نزدیک دیگر باره استعدادها و تخصص‌های سرشار آنان در خدمت کشور خودشان به کار گرفته شود.

گذشته از این گروه، جامعه مهاجر نخستین سالهای انقلاب بخش بزرگی از بلندپایگان سیاسی و اداری کشور ما را نیز در جمع خود داشت که پنج نخست‌وزیر، سی و دو وزیر، بیش از دویست سناتور و وکیل و

استاددار و سفیر و افسران عالی‌رتبه و نیز گروه بزرگی از نویسندگان، سخنوران، روزنامه نگاران و هنرمندان رشته های گوناگون از جمله آنان بودند و چنین امتیازی به کمتر جامعه برونمرزی دیگری تعلق می گرفت. به موازات این، ظرفیت مالی این جامعه برونمرزی ایرانی نیز از بالاترین نمونه های نوع خود در بیش از یک صد سازمان مشابهی بود که در آمارگیری های گوناگون بین المللی از آنها سخن می رفت. روزنامه واشنگتن پست در همان سالهای نخستین در یک بررسی کلی رقم دارایی ایرانیان را تنها در بانکهای آمریکایی، و آنهم فقط آنچه را که خبرنگاران روزنامه امکان دسترسی بدان یافته بودند، به ده میلیارد دلار برآورد کرد، که اگر حتی بخش کوچکی از آن در راه پی ریزی یک سازمان واقعی اپوزیسیون ملی — و نه سازمان های تشریفاتی کاذبی که در عمل به میدان آمدند و بعد هم با ترازنامه ورشکستگان میدان را ترک گفتند — به کار گرفته شده بود، به احتمال بسیار سر نوشت کشور ما از سالها پیش به گونه ای دیگر رقم خورده بود. و فراموش نکنیم که در همان ماه ها و سالهای نخستین بعد از انقلاب، کمک های مالی سنگینی که در یک مورد رقم آن به صد میلیون دلار رسید از جانب کشورهایی چون عراق و عربستان سعودی در اختیار سازمانهای معینی از «اپوزیسیون» گذاشته شد، و حقوقهای ماهانه کلانی، در طول سالهایی پیاپی از طرف سازمان آمریکایی «سیاه» به سازمانهای دیگری از همین «اپوزیسیون» پرداخت شد.

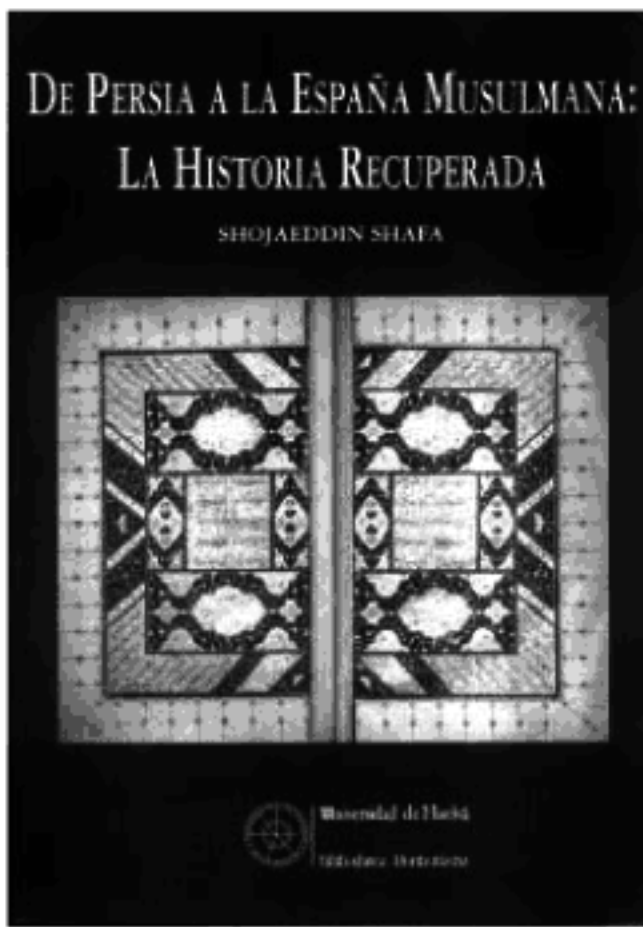
اساسی ترین وظیفه چنین مجتمع نیرومندی، با چنین پشتوانه انسانی و چنین پشتوانه مالی، و در عین حال برخوردار از همراهی افکار عمومی جهان متممکن (که از اجرای گروگانگیری کارکنان یک سفارت بیگانه و از اعدامهای دسته جمعی و غیر قانونی هفته های اول حکومت انقلاب در رژیم نوحاسته روحانیون به خشم و نفرت در آمده بود) تلاش در پی ریزی یک اپوزیسیون واقعی قوی، متکی به اصول فکری مترقی و به فرهنگ اصیل ملی و سازنده و آینده نگر، یعنی درست در جهت مخالف ایدئولوژی ویرانگر و واپسگرایی حاکم بر کشور و اصول فکری قرون وسطایی و فرهنگ وارداتی آن می بود که بتواند در تحولات آینده سیاسی جهان در نقش یک نیروی جانشین شناخته شده و پذیرفته شده — و نه تنها تشریفاتی — انجام وظیفه کند، و این واقعیت تا به آخر نیز به قاطعیت و قوت خود باقی ماند، یعنی در همه این بیست و دو سال، فقدان چنین نیروی جانشین واقعی بود که به شکستهای پیاپی و در نهایت به ورشکستگی این نیروی توانمند برونمرزی انجامید، در شرایطی

که همه عوامل دیگر برای تلاشی اصیل با بخت فراوان پیروزی به صورت بالقوه در آن فراهم بود. در ارزیابی علل مادی و معنوی این ورشکستگی تا کنون سخن بسیار رفته است و بی گمان در آینده نیز در این راستا بیشتر از آن گفته و نوشته خواهد شد. آنچه از خلال همه این ارزیابی های گذشته نتیجه گیری می توان کرد این است که آن مشکل اصلی که فلج شدن همه نیروهای آماده و پویای دیگر را به دنبال آورد، خلاء آشکارای رهبری بود که بدون آن هیچ مبارزه ای از این نوع، چه در جوامع دمکراتیک و چه در جوامع فیردمکراتیک، امکان پیروزی ندارد. اگر چنین رهبری به موقع پا به میدان گذاشته بود، جامعه ما که در همان نخستین سالها جلوه گاه حماسه آفرینی هایی چون قیام ۱۸ تیر دلاوران نقاب و مرگ دلیرانه ناخدا شهریار شفیق و مبارزه مسلحانه ارتشدارآریانا شده بود، توانسته بود چون در سالهای پس از حمله تازیان به رزمندگی ها و حماسه آفرینی های خود تا حصول پیروزی ادامه دهد. در صورتی که این بار این فقدان رهبری بر همه این آمادگی ها خط بطلان کشید و با ادامه بی خاصیتی راه را بر ادامه حکومت ناصالح آخوندان و ویرانی روزافزون کشور هموارتر کرد.

اگر مسئولان سیاسی ما با ضعف یا کوچک بینی یا بی تجربگی خود در ایفای مسؤلیت تاریخی خویش در این سالهای سرنوشت ناموفق ماندند و همه امیدها را در بازیابی حاکمیت ملی به توهمی کشتادند، باید

متصفانه گفت که در جمع بزرگ از باب قلم — روزنامه نگاران، کارشناسان خبری، نویسندگان و سخنوران، دانشمندان و دانشگاهیان — درصد انهایی که بنا به وظیفه سنتی خود در ادامه نبرد هزار ساله فرهنگ ایران با دکانداران دین کوشیدند، و صادقانه کوشیدند، بسیار زیاده از از باب سیاست بود. همه اینان از راه های گوناگون مربوط به رشته های تخصصی خودشان در دفاع از اصالت فرهنگی جامعه خویش و جلوگیری از تبدیل ملت به امت با همه پیامدهایی که چنین تحولی به دنبال می آورد کوشیدند و در یک رویارویی نابرابر با جبهه واپسگرایی که امکانات مالی نامحدود مملکتی و دستگاههای وسیع و مجهز تبلیغاتی باز مانده از رژیم سلطنتی را در اختیار داشت و همه آنها را در دشمنی با تاریخ و فرهنگ ملی کشورش به کار گرفته بود مر دانه از سنگر های خویش دفاع کردند. فراموش نکنیم که درست در همین روزها بود که شیخ صادق خلخالی پس از ویران کردن آرامگاه رضاشاه بر نامه ویرانی تخت جمشید و آرامگاه فردوسی را در دست طراحی داشت و نخست وزیر تحصیلکرده و جهان دیده رژیم، حسین موسوی نیز به نوبه خود در مقاله ای با امضای خویش در روزنامه جمهوری اسلامی می نوشت که: «مسأله اتکا به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام، یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان و نظامهای ماقبل اسلامی ایران سوغاتی بود که به منظور اسلام زدایی از فرنگ به کشور ما صادر شده بود، کما اینکه برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان شناسی خرابه های تخت جمشید از زیر خاک بیرون کشیده می شد تا تاریخی ساخته شود که ملت ما اجباراً به آن افتخار کند، در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت می کردند و مثلاً از آرش کمانگیر حرف می زدند در صورتی که در مجموعه کارهایشان یک کلمه از داستان کربلا نبود.»

در چنین شرایطی بود که من برای خودم، به عنوان یکی از اعضای این جامعه فرهنگی، این وظیفه اصولی را قائل شدم که با توجه به همه آگاهی هایی که در دورانهای فعالیت ادبی و فرهنگی خویش در مقام یک نویسنده و مترجم، و در دوران خدمت اداری خود در مقام مسؤول روابط فرهنگی بین المللی کشور و هم آهنگ کننده پژوهش های ایران شناسی جهانی کتابخانه بزرگ پهلوی به دست آورده بودم، اصول و مبانی آن واقعیتهای تاریخی، سیاسی، اجتماعی و به خصوص مذهبی را که آگاهی بر آنها در شرایط استثنایی بعد از انقلاب برای همه ایرانیان به ویژه تسل



جوان ایرانی ضرورت داشت، در چند کتاب مستقل، و همه آنها متکی بر اسناد و مدارک روشن، تدوین و منتشر کنم تا این آگاهی‌ها بتوانند به صورت پادزهری در برابر زهر تبلیغات سازمان یافته ضد ملی و ضد فرهنگی رژیم حاکم بر کشور، به کار گرفته شوند.

چنین بود که در طول چهار سال پایایی، چهار اثر جدا از یکدیگر از جانب من منتشر شدند که مجموع آنها ۴۵۰۰ صفحه را شامل می‌شد. با توجه به اینکه همه این چهار کتاب از مستندترین کتابهایی بود که در زبان فارسی به چاپ رسیده است، می‌توانم به عنوان گزارشی کلی تذکر دهم که کار تدوین آنها برای من به بهای مراجعه دقیق به بیش از یک هزار کتاب و رساله و به صدها نشریه فارسی و خارجی، در طول چهار سال کار بی‌وقفه تمام شد که در هیچ یک از ادوار گذشته زندگانی (با همه آنکه تقریباً در همه آنها نیز کار من کم یا بیش بر همین روال گذشته است) در چنین ابعادی نظیر نداشته است. با این همه، اکنون که عمر گذشته را از نظر می‌گذرانم، این سالها را از مطلوب‌ترین سالهای این عمر می‌شمارم، زیرا آنها را سالهایی واقعاً ثمربخش و پربار می‌یابم. می‌دانم که هم اکنون هزاران نسخه از چاپ‌های مختلف این کتابها در هزاران خانه ایرانی جای گرفته اند و می‌دانم که ده‌ها هزار نفر آنها را خوانده اند، و ده‌ها هزار نفر دیگر آنها را خواهند خواند و هر یک از این کتابها که خوانده شوند، بازتابی از بانک کهن و مردانه سخنور طوس در هزار سال پیش از این خواهند بود.

\*\*\*

نخستین کتاب من در سالهای بعد از انقلاب، «ایران در چهارراه سرنوشت» نام داشت که در سال ۱۳۵۹ در واکنشگتن به چاپ رسید. متن این کتاب قبلاً به صورت سلسله مقالاتی در هفته نامه «بردیس» چاپ لس آنجلس که توسط شادروان کریم روشنیان منتشر می‌شد (و نه تنها نخستین نشریه بلکه در عین حال بهترین نشریه فارسی نوع خود در جامعه ایرانیان برونمرزی بود) چاپ شده بود، و با توجه به اینکه این اولین بررسی انتقادی صریح و کاملاً مستندی بود که در مورد اصول عقیدتی ولایت فقیه صورت می‌گرفت و مطالب آن برای بسیاری از ایرانیان تازه‌گی داشت، انتشار کتاب با استقبال عمومی مواجه شد، به طوری که تنها چند ماه بعد از آن چاپ تازه‌ای از آن در پاریس انتشار یافت. در سرآغاز این کتاب من آن را «نامه‌ای سرگشاده از جانب تاریخ و فرهنگ ایران به نوجوانانی خوانده بوم» که در خطر آند که از افراد ملت ایران تبدیل به امت جمهوریة العجمیه شوند، و از بایک و ایراندخت به صورت یاسر و بنت قتیبه در آیند و میراث کهن خویش را به جای فردوسی و سعدی در احادیث ابوب الوضوء و ابن شلعل بجویند، و تاریخ ما قبل اسلامی خود را نیز از زبان ولی فقیه خود تاریخ مجوسان ننگین و آداب عجیبه آنان بشناسند و با این واقعیت تاریخی آشنا شوند که تاریخ واقعی آنها تنها در قلدسیه و جلولا آغاز شده است.»

کتاب بعدی که اندکی پس از آن در فرانسه از من منتشر شد، «در پیکار اهریمن» نام داشت، با عنوان دوم «نبرد هزارساله فرهنگ ایران با دکانداران دین». این کتاب، که اندکی پس از انتشار آن تقدنویس فارسی دان نیویورک تایمز، شاول بخاش، آن را در نشریه هفتگی کتابشناسی این روزنامه نخستین جنگ اشعار فارسی دانست که بر اساس یک موضوع خاص گردآوری و طبقه بندی شده‌اند، شامل برگزیده‌ای از اشعار ۲۳۰ سخنور کلاسیک ایرانی، از فردوسی تا بهار، و بیش از ۱۰۰ سخنور دوران معاصر، و نیز داستانهایی کوتاه از دوازده نویسنده سرشناس عصر ما بود که همه آنها به رویارویی فرهنگی بزرگان اندیشه و ادب پارسی با کارگزاران مکتب تزویر و ریای دین فروشان اختصاص یافته بود و قرن را پس از قرن دیگر شامل می‌شد، به طوری که عملاً هیچ سخنور برجسته پارسی گوی نبود که جایش در این فهرست طولانی خالی باشد. دیباچه مشروحی که من بر این مجموعه نوشتم، پیام قلبی من به نسل جوانی بود که همه افراد آن را فرزندان خود می‌شناختم و می‌شمارم و آرزوی موفقیت آنان را در ساختن ایرانی دارم که پس از بیراهه روی قرنهای دراز، هویت و اصالت ایرانی خود را در جهان پیشرو فردا باز گرفته باشد.

بدین جهت، حتی اگر مطلب قدری به درازا کشد، اجازه دهید دست کم بخش کوتاهی از این دیباچه را برای خوانندگان جوان «میراث ایران» که بدین کتاب دسترسی ندارند، در اینجا نقل کنم: ... این مجموعه سخنان بزرگان ادب پارسی، زبان حال فرهنگ والایی است که از آغاز به صورت بنیاد وجودی ملت ما پا به صحنه گذاشته است، با این رسالت که در درازای اعصار و قرون فرشته نگاهبان ایران ما باقی بماند. به تعبیر دالپذیر «رنه گروسه» مشعلی باشد که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران افروخته شده است برای اینکه تا شامگاه این تاریخ همچنان فروزان باشد... و در ایفای چنین رسالتی بود که این فرهنگ بارها و بارها هویت ملی ما را در برابر ضربتهای کمرشکن بیگانگان پای بر جای نگه داشت و نگذاشت آن فاجعه‌هایی که به بیرون رفتن بسیاری از دیگر ملت‌های باستانی از صفحات تاریخ انجامیده بود، برای «ایرانشهر» کهن ما تکرار شود. در همه این بحران‌های مرگ و زندگی، این فرهنگ برای ما دم مسیحا می‌بود که مردگان را جان می‌بخشید، و آتش زندگی بخشی بود که قفتوس پیر را در خود می‌سوزانید تا از درون خاکسترش قفتوسی جوان و تازه نفس سر بر آورد.

بزرگترین ضربتی که این فرهنگ در طول تاریخ هزاران ساله خود خورد، ضربت شمشیر کشان سعد و قاص و نیزه گذاران بادیه (اصطلاح ملک الشعرا بهار) بود که به نام دین حکومتی استعماری را بر ما تحمیل کردند و به گفته معروف فردوسی زبان کسان از پی سود خویش جستند و دین پیش‌آندر آوردند. چنین ضربت سهمگین می‌توانست هم هویت ملی ما و هم هویت فرهنگی ما را برای همیشه از میان بردارد و هویت ملی و فرهنگی عربی در جای آن بگذارد، چنانکه همین

کار را در سوریه و فلسطین و مصر و تونس و مراکش کرد، ولی این بار فرهنگ ملی ما بود که دست بالا را گرفت، و نه تنها در برابر این موج ویرانگر سر فرود نیامد، بلکه در کوتاه مدتی خود برای جهان نرسیده اسلامی، فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی ساخت که تا به امروز مهمترین سند اصالتی است که از گذشته‌ای از دست رفته برای مجتمع جهان سومی و بیش از یک میلیارد نفری مسلمان عصر ما باقی مانده است، و به تعبیر معروف ابن خلدون بدون ایرانیان چیزی از چنین فرهنگ باقی نمی‌ماند. و تازه این فرهنگ در مرزهایی جغرافیایی محدود نماند، بلکه چون همای افسانه‌ای، از چین در کرانه اقیانوس آرام تا آندلس در کناره اقیانوس اطلس، و از دشتهای آسیای میانه تا هند و آفریقای شرقی و بالکان را زیر بال خود گرفت، در حدی که شماره سخنوران پارسی گوی هند به تنهایی از هشت هزار فراتر رفت. در همه این احوال، ادب پارسی که زاینده ترین جلوه این فرهنگ بود، پیوند استقرار خود را با ریشه‌های کهن خویش نگاه داشت، زیرا به تعبیر دانشمین پورداوود: «دل هر سخنور ایرانی، پس از خاموشی آتشکده‌های کهن همچنان آتشکده عشق باقی مانده بود.»

چنین فرهنگی، با چنین رسالتی، اگر می‌توانست به راه دین روده نمی‌توانست به راه دکانداران دین نیز برود، و بناچار راه این دو از همان آغاز از یکدیگر جدا شد، و سبیری ساده در تاریخ هزار و دویست ساله ادب پارسی نمایانگر این واقعیت فرورانگیز است که در طول همه این سالها، در نشیب و فرازهای همه کشمکشها و حوادث، علیرغم نیروهای مقتدر زور و زر و تزویر که به صورت حکومت و بازار و روحانیت دست در دست یکدیگر به راه اهریمنی خویش رفتند، تنها فرهنگ ایران بود که در چهره نیرویی اصیل، مغرور، سرکش و آشتی ناپذیر در مواجهه با هیچ خطری در آستان مکتب ریا سر تسلیم فرود نیامد و در هیچ شرایطی از پاسداری اصالت خود در برابر خدافروشان باز نایستاد.

شباهتی که میان مسائل اجتماعی جامعه امروزی ما با شرایط پاسداران فرهنگ ایران در قرون پایایی گذشته وجود دارد، چندان زیاد است که خواننده اشعار ایرج یا بهار و عارف، و یا پروین و نادرپور و فروغ و شاملو، دشوار می‌تواند باور کند که این اشعار در قرن خود ما سروده شده باشند. شاید علت اساسی این باشد که در مکتب قسریت، در همیشه بر همان پاشنه‌ای می‌چرخد که پیش از آن نیز چرخیده است، و این واقعیت را به صورتی روشن در نمونه‌هایی که به صورت برگزیده‌هایی از اشعار سخنوران پارسی از فردوسی گرفته تا ملک الشعرا بهار، و پس از آن شاعران نوپرداز دوران انقلاب و بعد از انقلاب، در کتاب در پیکار اهریمن من نقل شده است (و می‌توان مجموع آنها را اعلاننامه فرهنگ ایران علیه فرهنگ دروغ و ریا دانست) منعکس می‌توان یافت.»

ادامه دارد

# فهرست جلد اول

- ۱۳ **سرآغاز**  
فهرستی از یکصد کتاب کلیدی جهان خاورشناسی،  
۳۵ در ارتباط با محمد، اسلام، قرآن و جهانگشایی عرب
- ۱ - اسلام و قرآن در دوران زندگانی محمد**  
۹۵ اطلاعاتی اصولی در باره قرآن  
۹۷ تفسیرهای قرآن  
۱۰۶ ترجمه های قرآن  
۱۰۸ سوره های قرآن  
۱۱۰ بررسی های پژوهشگران غربی در باره قرآن  
۱۱۳ طبقه بندی واقعی سوره ها  
۱۱۶ قرآن مکه و قرآن مدینه  
۱۱۷ جبر و اختیار  
۱۲۴ آیات قتال  
۱۲۹ ... و آیات غنیمت  
۱۳۱ سیری در سالهای مدنی محمد و آیه های مربوط بدان  
۱۳۲ قرآن و یهودیان  
۱۶۶ قرآن و مسیحیان  
۱۸۵
- ۲ - اسلام و قرآن بعد از محمد**  
۲۰۱ «رده»، واقعه ای که مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد  
۲۰۳ خلافت اسلامی در دو راهه تاریخ  
۲۱۶ برای هر قومی پیامبری  
۲۲۴ اسلام آیینی جهانی یا آیینی عربی؟  
۲۳۰ اسطوره ها و واقعیت ها  
۲۴۶ هشدار که علی در باره قرآن داد  
۲۵۴ «جهاد» در دوران مدینه و جهاد عصر خلافت  
۲۶۴ ارزیابی هایی از پژوهشگران  
۲۷۰



عشره مبشره  
بازگشت بت پرستی

### ۳ - جای پای سعد وقاص

- ۳۶۵ خانه و دزد  
۳۶۷ نامه محمد به خسرو پرویز  
۳۷۳ ... و نامه سعد وقاص به رستم فرخزاد  
۳۸۵ آنچه در قادسیه گذشت  
۳۹۱ افسانه افسانه ها  
۳۹۹ نامه ای از معاویه  
۴۱۴ قتل‌های زنجیره ای در بغداد  
۴۲۴ دو قرن غارتگری  
۴۳۵ چو با تخت منبر برابر شود ...  
۴۴۴ فاجعه زرتشتیان  
۴۵۳ حماسه قیام ها  
۴۶۰ حماسه ای در طبرستان  
۴۷۴ آغاز مبارزه ۱۴۰۰ ساله فرهنگی  
۴۷۷

### ۴ - کارنامه ۱۴۰۰ ساله خلافت‌های اسلامی

- ۴۸۵ خلفای اموی  
۵۰۹ خلفای عباسی  
۵۲۶ خلافت‌های مصر و اندلس  
۵۷۸ خلفای عثمانی  
۵۸۳ زندگانی خصوصی امیرالمؤمنین ها  
۶۰۳

## سر آغاز

سه سال پیش، در چنین روزهایی، کتاب تولدی دیگر من که حاوی فشرده ای از بررسیها و ارزیابی های دوست ساله گذشته پژوهشگران جهان غرب در ارتباط با تاریخ مذاهب و سیر تحول آنها در درازای قرون بود منتشر شد. با آنکه انتظار استقبال خوبی از آن را از جانب جامعه برونمرزی ایرانی داشتم، باید اعتراف کنم که این استقبال از آنچه میتوانستم انتظار داشته باشم بسیار فراتر رفت، بطوریکه در کوتاه مدتی این کتاب با چاپهای پیاپی خود پرخواننده ترین کتاب فارسی چاپ برونمرزی در بیست ساله گذشته شناخته شد. با اینهمه آنچه برای خود من و مسلماً برای خوانندگان کتاب غیرمنتظره تر بود، این بود که درست در همین مدت کوتاه در خود ایران نیز، علیرغم چماقداری پاسداران انقلاب و نهی از منکر بیضه داران دین، همین کتاب از راه تکثیر و فروش زیرزمینی آن با رقم انتشاری فراتر از یکصد هزار نسخه پرخواننده ترین کتاب منتشر شده سالهای انقلاب از کار در آمد، و بدین ترتیب یکبار دیگر، در داخل ایران نیز چون در خارج آن، عملاً بر این واقعیت تأکید نهاده شد که در آشفته بازار سرگشتگی ها و راه گم کردگی های کنونی جامعه ایرانی، و در گرماگرم دگرگونی اجتماعی و فرهنگی سرنوشت سازی که امروزه این جامعه از سر میگذراند تا از ورای آن راه فردای خود را بجوید، جامعه ایرانی، به ویژه نسل جوان آن، بیش از هر زمان دیگر مشتاق دستیابی به آگاهی هایی است که اگر برای جوامعی دیگر، در بخش پیشرفته جهان امروز، هم شناخته شده اند و هم به آسانی قابل دسترسیند، در دنیای در بسته اسلامی، آنهم در در بسته ترین بخش آن، برای او همچنان ناشناخته نگاه داشته شده اند، و بر پایه چنین آگاهی ها این نسل جوان خواستار دریافت پاسخهایی روشن به پرسشهایی است که اگر هم اجازه گفتن آنها بدو داده نمیشود، ولی

همچنان وجود دارند، و همچنان در انتظار دریافت پاسخهایی هستند که میباید دیر یا زود بدانها داده شود. کسانی، صادقانه یا مغرضانه، کوشیده اند تا در داخل یا در خارج کشور بر آنچه در «تولد دیگ» آمده است مهر دین ستیزی بزنند، ولی اگر واقعاً باید مهری بسدان زده شود، بسیار منصفانه تر و در عین حال واقع بینانه تر است که این مهر مهر «روشنگری» باشد.

انتشار این کتاب، در عین حال دریافت نامه های فراوانی را از جانب بسیاری از دوستان شناخته و بخصوص ناشناخته من از چهار گوشه جهان، حتی از شهرها و کشورهایی که مطلقاً انتظار نداشتیم برایم به همراه آورد که متأسفانه هنوز هم نتوانسته ام به همه آنها آنطور که مایل بوده ام پاسخ دهم. تقریباً همه این نامه ها بازتابی از رضامندی نویسندگان آنها از کوششی بود که در این کتاب در مورد پاسخ به یکی از بنیادی ترین مسائل ایران امروز - و فراتر از آن همه تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی ایران - بکار رفته است، ولی در عین حال نویسندگان بسیاری از همین نامه ها در فراسوی این ارزیابی های اصولی، دریافت آگاهی های بیشتری را اختصاصاً در ارتباط با آیینی خواستار شده بودند که در طول ۱۴۰۰ سال همه نشیب و فرازهای کشورشان و بد و خوب های سرنوشت ملتشان و زندگی روزانه پسران و مادرانشان، و فاجعه ها و خونریزیها و ترکتازیهای پیگیر تاریخشان، با همه ویرانگریهایی که ببار آوردند و رنجهایی که نصیب قربانیان خسود کردند، از نزدیک با آن گره خورده اند، و ناچیزترین واقعه ای در این تاریخ ۱۴۰۰ ساله نمیتوان یافت که از جهتی با مسائل دینی آن ارتباط نداشته باشد. درست بهمین جهت، اینان خواستار دانستنی های بیشتری در این باره شده بودند تا در شرایط اسستثنایی کنونی برای تصمیم گیری الزامی در باره راه آینده خویش، از چنین آگاهی ها یاری گیرند.

درک من در این مورد از همان آغاز این بود که چنین خواستی، خواستی منطقی است که میباید پاسخی روشن نیز دریافت دارد، و لسو آنکه این پاسخگویی حساسیتی بیش از پاسخ به هر پرسشی دیگر داشته

باشد، و چنین پاسخی میباید الزاماً از هرگونه پیشداوری یا جانبگیری بدور باشد و به موازات آن، تا آنجا که ممکن گردد، منعکس کننده حداکثر برداشتها و نظرات پژوهندگان دور و نزدیک و دیدگاههای مختلف آنان در سطح جهانی و نه تنها در محدوده در بسته جهان اسلامی باشد. کتاب حاضر، که آنرا به عنوان مکملی بر «تولد دیگری» تقدیم خوانندگان وفادار خویش میکنم، تا آنجا که خود میپسندارم، با توجه به همه این شرایط و این مسئولیتها نوشته شده است.

در نگارش چنین کتابی، طبعاً به منابع نویسندگان خود جهان مسلمان، اعم از مورخان یا مفسران یا محدثان آن، اکتفا نمیتوان کرد، زیرا که اینان هر اندازه هم که متبحر و دانشمند بوده باشند این نقطه ضعف مشترک را داشته اند و در دنیای معاصر خود ما نیز همچنان دارند که نخواستند یا نتوانسته اند در مورد آنچه به اسلام مربوط میشود نه خود کمترین برداشت انتقادی داشته باشند، نه چنین برداشتی را از جانب دیگران پذیرا شوند. برای همه اینان اصولی وجود دارند که از آغاز مسلم شناخته میشوند، و بعداً سراغ از مدارک و شواهدی گرفته میشود که بتوانند بر این واقعیتهای مسلم به صورتهای مختلف تأکید گذارند، درست در همان جهتی که مورخان و مفسران جهان مسیحیت نیز تا پیش از قرن روشنگری اروپا بدان میرفتند، و درست در جهت عکس روشی که دانش روشنگر جهان غرب در دو قرن گذشته در برخورد با اسطوره های کهن و نو، در همه زمینه های علمی و فنی و تاریخی و اجتماعی، در پیش گرفته است.

نخستین مورخان جهان مسلمان، ابن اسحاق و ابن هشام و ابن سعد و طبری، و بدنبال آنان تقریباً همه مورخان دیگر، روایات فراوانی بدنبال هم میآورند که فی المثل در فلان شب طاق کسری شکست برداشت و آتشکده های فارس خاموش شدند، زیرا که در این شب پیامبر آینده اسلام تولد یافت، ولی حتی یکی از آنها مانند گلدتسیهر اروپایی نمیپرسد که این قدرت نمایی خداوند، وقتی که هیچکس جز خود او بر آینده و بر رسالت چنین نوزادی آگاهی نداشته است، و



نمیتوانسته است هم داشته باشد، برای هشدار به چه کسانی صورت گرفته است؟ یا همین طبری، بدنبال دو سیره نویس پیش از خود، و دیگران بدنبال طبری، در شرح ماجرای ارسال نامه های محمد به پادشاهان ایران و بیزانس و حبشه برای دعوت آنها به دین اسلام، با قاطعیت مینویسند که اگر پادشاه ایران نامه محمد را پاره کرد، در عوض امپراتور بیزانس و پادشاه حبشه، بمحض دریافت این نامه ها یکی بی سر و صدا و دیگری آشکارا اسلام آوردند و حتی شاه حبشه خطبه بنام محمد خواند، و هیچکس، در همه طول تاریخ اسلام، نه تنها چون پرنس کانتانی ایتالیایی ارسال این نامه ها را از اصل افسانه ای ساخته و پرداخته دستگاه خلافت ندانسته است، بلکه حتی پرشی هم در این باره بمیان نیاورده است که اگر این دو پرچمدار شناخته شده مسیحیت در اروپا و افریقا خودشان بدین آسانی مسلمان شده بودند، چگونه مسیحیت آنها دو هزار سال در این هر دو جا برقرار مانده است، و چگونه هیچ تنابنده ای جز سیره نویسان جهان مسلمان از این بزرگترین واقعه انقلابی تاریخ مسیحیت اطلاعی نیافته است؟

حتی مورخان امروزی این جهان اسلام نیز در شرایط کنونی دنیای دانش و بینش غالباً جز اینکه دقیقاً پا در جای پای پیش کسوتان خود گذارند، کاری نمیکنند. نمونه ای از این طرز کار را در کتاب تاریخ سیاسی اسلام نوشته مورخ معاصر برجسته ای مصری که به فارسی نیز ترجمه شده است میتوان یافت که تنها چند صفحه بعد از شرح پرآب و تابی در باره پیروزی جنگی لشکریان سعد وقاص در قادسیه، مدعی میشود که: «بعضی از نویسندگان مفروض تصور کرده اند که دین اسلام به نیروی شمشیر رواج یافت، در صورتیکه این سخن بیجا با گفتار خداوند در قرآن که «لااکراه فی الدین» منافات دارد و بعلاوه با روایاتی که مورخان موثق از چگونگی رواج اسلام آورده اند سازگار نیست، زیرا پیروزی اسلام همه جا بدون جنگ و خونریزی انجام گرفت و شمشیر در آن دخالتی نداشت». و همین مورخ در جایی دیگر از همین کتاب، علیرغم آنکه بررسیهای شصت ساله نلدکه پژوهشگر آلمانی را در باره قرآن میستاید، در فاصله کوتاهی



بعد از آن، تنها بخاطر اینکه نلذکه ناهمگونی برخی از آیات قرآنی را متذکر شده است، مدعی میشود که نلذکه اصلاً قرآن را نخوانده است تا بتواند در باره آن قضاوتی بکند.

در ارتباط با خود آیات قرآنی، که مهمترین مرجع استناد و مراجعه پژوهشگران غربی در بررسیهای اسلامی آنهاست، حتی بهترین کتابهای تفسیر مفسران مسلمان حداقل یک ارزیابی واقعی را به خواننده خود ارائه نمیدهند، زیرا تلاش همه آنها در همه شرایط توجیه بیقید و شرط مطلبی است که در آیه مورد تفسیر آنها آمده است، ولو آنکه مضمون آن با مضمون آیه یا آیاتی دیگر متناقض باشد. مفسر فاضل وظیفه خود را در چنین موارد منحصر بدین میدانند که محتوای هر دو آیه را با قاطعیتی یکسان توجیه کند و هر وقت هم که بکلی در این کار ناتوان بماند حل آنها با ذکر «والله اعلم» به فرستنده آیه حواله دهد، درست بهمانصورت که مفسران کتاب مقدس در جهان مسیحیت در طول هجده قرن تناقضهای آشکار متون آنها توجیه میکردند و اشکالی در تأیید همگی آنها نمیدیدند.

برای دنیای اسلام مشکل در اینجا است که امروز هم، در عصر پیشرفتهای شگفت آور جهان دانش و بینش، همچنان حکومت بیقید و شرط بسیاری از اسطوره های کهن در ارتباط با دین، در آن پای برجا مانده است. حتی روشنفکرانی که با فرهنگ روشنگری جهان غرب از نزدیک آشنایند در مورد آنچه پژوهشگران غربی در ارتباط با برداشتهای پیش ساخته این صاحب نظران گفته اند یا میگویند بسراغ معیارهای دوگانه میروند. آنجا که نوشته فلان خاورشناس اروپایی با این برداشتها مطابق درآید نسبت باو از در کمال ستایش درمیآیند، ولی در برخورد با اولین گفته یا نوشته ای از همین خاورشناس که در آن انتقادی نسبت بدین برداشتها شده باشد، به او نسبت غرض ورزی آشکار میدهند، یا اساساً گفته او را از خوانندگان خود پوشیده میدارند. فی المثل Thomas Carlyle انگلیسی را بعنوان محقق بزرگ غربی که با ستایش فراوانش از رهبری محمد واقع بینی و بلند نظری خویش را باثبات رسانیده است به افراط میستایند، اما وقتی که همین

محقق «بیفرض» در جای دیگری از کتابش قرآن را مجموعه ای از  
 مکررات خسته کننده و کسالت آور می‌شمارد که نمیتوان باور داشت  
 که از جانب خداوند الهام شده باشند، او را یا مظهر شیطان می‌شمارند  
 و یا گفته اش را اساساً بروی خود نمی‌آورند. گوستاو لوبون فرانسوی را  
 که در «تمدن اعراب» خود در باره تمدن عرب داد سخن داده است بسه  
 حد بهترین محقق اروپایی بالا می‌برند، اما این تذکر او را که «نیتوان  
 ماوراء الطبیعه کودکانه آیین های سامی را با فلسفه مذهبی والای  
 هندوان برابر نهاد» نادیده می‌گیرند. صاحب‌نظر دانشمند ایرانی، در  
 ترجمه استادانه خود از «اسلام در ایران» پتروشفسکی، او را به کرات  
 بابت اظهارنظرهای واقع بینانه اش مورد ستایش قرار میدهد، اما هم  
 او، بمحض آنکه اظهار نظر دیگری از این پژوهشگر مارکسیست و پیرو  
 مکتب دیالک تیک را ترجمه میکند که با تعصب افراطی شیعی جور  
 در نمی‌آید، در همان حواشی وی را مورد تندزبانی قرار میدهد. ناشر  
 کتاب ارزنده باستان شناس ایرانی، علی سامی، که در باره «نقش ایران  
 در فرهنگ اسلامی» تألیف شده است، اشکالی در سرمایه گذاری برای  
 چاپ خود این کتاب قطور نمی بیند، ولی آنجا که نویسنده آن مطالبی  
 را از ابن خلدون در باره برتری فرهنگی ایرانیان بر اعراب نقل میکند،  
 وی خشمگینانه در مقدمه خود بر این کتاب ابن خلدون را دشمن اسلام  
 و عرب می‌شمارد که نه تعصب قومی داشته است و نه تعصب دینی، و  
 با خوشوقتی از اینکه استاد بزرگوار شهید مطهری نیز این نظر را تأیید  
 کرده اند، فراموش میکند که نه تنها این دشمن اسلام سالها استاد  
 دانشگاه الازهر و قاضی القضاات قاهره بوده است، بلکه خود قرآن نیز،  
 بسیار پیش از او، همین اعراب را «اشدکفرا و نفاقاً» دانسته است، و  
 همین بزرگوار اشکالی نمی بیند که بگوید عرب حتی در دوره جاهلیت  
 نیز فرهنگی بس عمیق داشته است که اگر ما بر آن آگاهی نداریم این  
 دلیلی بر فقدان این فرهنگ والا نمیشود.

آنچه در این زمینه در اروپای قرون نوزدهم و بیستم، در ادامه  
 جهش روشنگری قرن هجدهم انجام گرفت، کوششی درست در جهت

عکس این برداشتهای جانبگیرانه و متعصبانه، از جانب صدها دانشمند و پژوهشگر و استادی بود که در سراسر این دو قرن استثنایی تاریخ تمدن بشری، با دانش و همتی شگفت آور، در تب تحقیق و تتبعی که اروپای دوران روشنگری را فرا گرفته بود، در همه زمینه های مادی و اجتماعی، در همه رشته های علوم ریاضی همچون در همه رشته های علوم انسانی بکار بردند و جهان بشریت را تنها در درازای دوست سال از دستاوردهایی چنان بزرگ و چنان فراوان برخوردار کردند که چنانکه بارها گفته شده است، از تمام دستاوردهای پنج هزار ساله پیشین تمدن بشری فراتر رفت، آنسان که این جامعه بشری را در پایان قرن بیستم از یکسو به دستیابی به اسرار نهفته بی نهایت بزرگ کائنات رسانید و از سوی دیگر به اسرار نهفته جهان بینهایت کوچک.

تلاشی که در این راستا در باره بررسی های علمی و اصولی در زمینه تاریخ مذاهب صورت گرفت تنها جزیی از مجموعه پژوهش ها و روشنگریهای فراگیر دیگر در همه زمینه ها بود، و همین رشته بررسیها چهره صدها ساله و هزاران ساله اسطوره های کهن را در قلمرو مذهبی بکلی تغییر داد، نه برای اینکه به دشمنی با آنها برخاسته باشد، بلکه برای اینکه آرایش های اسطوره ای دورانهای بسر رسیده را از چهره واقعیتهای تاریخی و مذهبی زدوده باشد، و مذهب را که از دیرباز به دشمنی با دانش روی آورده بود با آن آشتی داده باشد. این کار بیش از همه و پیش از همه، در مورد مذاهبی صورت گرفت که خود این پژوهشگران وابسته بدان بودند، برای اینکه بعد از آن، نوبت به دیگر آیین های بزرگ و کوچک موجود یا از میان رفته برسد. در تمام این موارد بصورتی یکسان، یعنی با همان شیوه متدیک و دقیق و کنجکاوانه ای که از آغاز بکار گرفته شده بود عمل شد، حتی اگر در همه جا کلیدداران سنتی این آیین ها علیه آن بانک های خشم آلوده برداشتند. واقعیتهای بسیاری از آیین های کهن، اصولاً با همین پژوهشها و بدست همین پژوهشگران دو قرن گذشته روشنگری از پرده فراموشی و ابهام بیرون آورده شد، چنانکه فی المثل بدون چنین بررسیها، امروز جامعه دانش ایران خود ما نه به تاریخ میترائیسم

فراگیر خود آگاهی داشت و نه به تاریخ مانویت فراگیر خویش، و در مورد آیین زرتشتی کهن خود نیز آگاهی های بسیار کمتری از آن داشت که امروز به برکت بررسیهای دانشمندان غربی دارد، پیش از آنکه پژوهندگان شایسته ای این دانش ها را بار دیگر به خود ایران بازگردانده باشند.

بررسیهای گسترده اسلام شناسی، از آغاز قرن نوزدهم تا به امروز، یکی از رشته های اصلی این جنبش روشنگری بسوده است، و حاصل آنها بیش از هزاران کتاب و رساله و مقاله ای است که در این مدت بطور مستقل یا در نشریات تخصصی جهان غرب از جانب پژوهشگران مختلف به زبانهای مختلف بچاپ رسیده اند. بدیهی است که همه این آثار از نظر اعتبار و اصالت در یک سطح نیستند، کتابها و مقالاتی از آنها از درجه اعلا اعتبار برخوردارند و کتابها و مقالات دیگری از اعتباری کمتر، و دسته سومی اصولاً ارزش علمی قابل قبولی ندارند.

در نگارش کتاب حاضر، من کوشیده ام تا از حد و مرز کتابهای «کلیدی» شناخته شده دو قرن نوزدهم و بیستم جهان غرب فراتر نروم تا جز کالای «دست اول» به خوانندگان خود تحویل نداده باشم. به همین جهت، برای تسهیل کار آنان در مراجعه های احتمالی شخصی، در آغاز همین کتاب فهرستی جداگانه از یکصد کتاب «کلیدی» را با توضیحاتی کوتاه در باره هرکدام از آنها در اختیار آنان گذاشته ام. فهرستی مشروحتر از دیگر کتابهایی را که درین باره مورد مراجعه من بوده اند، در کتابنامه پایانی بخش دوم همین کتاب خواهید یافت.

آنچه در کتاب حاضر ارائه کسرده ام، فشرده ای از همه این بررسیها و ارزیابی ها است، و با خواندن آنها خواهید دید که این کار کاری واقعاً ضروری بوده است، زیرا پژوهندگان این بررسیها، صرفاً با استناد به خود قرآن، انگشت بر واقعیتهایی نهاده اند که هیچیک از محققان و مفسران خود جهان اسلام، در طول قرون، نخواستند یا به احتمال قویتر امکان نیافته اند تا بر آنها انگشت گذارند.



حق ناشناسی است اگر سهم بزرگ کسانی از پیشگامان جنبش روشنگری ایران نو، در طرح پرسشهایی از آن قبیل که در مورد نسل کنونی جامعه ما از آن سخن رفت، آنهم بسیار پیش از سالهای مسا و در شرایطی عمیقاً دشوارتر از شرایط جهان پیشرو امروز ما، نادیده گرفته شود، زیرا این چنین پرسش ها را بیش از ۱۵۰ سال پیش فتحعلی آخوندزاده در «مکتوبات» خود بمیان آورده بود که:

«به تکلیف سعد وقاص اسلام را قبول کردیم تا در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبری نداریم؛ ولی از عالم دنیا، آنچه واقع است این است که از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت هایی رسیده است که در هیچیک از صفحات دنیا خلق بدانگونه مصائب گرفتار نگردیده است. آیا لشکرکشی و خونریزی عربها را بگوئیم یا لشکرکشی و خونریزی غزنویان و سلجوقیان و اتابکان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و غوریان و شیبانیان و چوپانیان و آق قویونلو و قره قویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه را، و علاوه بر اینان آنقدر ملوک الطوائف و صاحبان داعیه و خروج در گوشه و کنار مملکت را که به حساب نمیآید؟ نتیجه بشارتی که سعد وقاص داده بود این شد. و تازه تنها اهل ایسران نیستند، خود عربها به چه روز رسیدند! حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از آنها کمتر طایفه ای میتوان یافت. پس چرا اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال همه آنها گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر، در گوشه ای افتاده میمانند. هرگاه در بت پرستی بساقتی میبودند یحتمل به روزی رسیده بودند... حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یکهزار و دو بیست و هشتاد سال ظهور اینهمه سلسله های سلاطین برای این ملت چه فایده ای داشت؟ و ملت ما چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه و کنار سر بلند کند و ملت ایران را دچار اینگونه بلیات نماید؟»<sup>۱</sup>

و اندکی پس از آخوندزاده، روشنگر پیشگامی دیگر، میرزا آقاخان کرمانی، در «سه مکتوب» خود خطاب به ملتش نوشته بود: